ویلیام شکسپیر

طوفان

ترجمه

ابراهیم یونسی



نشر اندیشه

تهران، ۲۵۳۷



مجموعه نمایشنامه‌ها

۲

ویلیام شکسپیر
طوفان

WILLIAM · SHAKESPEARE

THE TEMPEST

ترجمه ابراهیم یونسی
چاپ دوم / مهرماه ۱۳۵۲
فیلم و پلیت : لیتوگالری تلفن ۶۴۵۳۶۴
چاپ : شرکت سهامی چاپ گهر
حق چاپ برای نشر اندیشه محفوظ
قیمت ۲۲۵ ریال

مقدمه

طوفان شاید آخرین نمایشنامه‌ای باشد که همهٔ آنرا شکسپیر خود نگاشته است. به‌همین‌سبب نسلها خواننده بی‌میل نبوده‌اند که آنرادرمقام اوج بینش‌شکسپیر ببینند و«پروسپرو»را با وی یکی بپندارند و گفتار مشهوری راکه طی‌آن پروسپرو عصای جادوی خویش رامی‌شکند بدرود شکسپیر با تئاتر تلقی کنند. اگرچه امروزه سخن‌سنجان دراین باره‌تردید دارند که شکسپیررابا‌پروسپرو یکی‌بدانندبااین‌حال‌کسانی‌ازماکه‌طوفان‌را دوست داریم ناگزیر از این احساسیم که طوفان نمایشگر اوج کاراو است و شکسپیر بدون خرد و فنونی که طی نگارش دیگر نمایشنامه‌هایش‌اندوخته بود نمی‌توانست آنرا بنگارد.

ما‌این نظر وگمان را بدین علت پیدا می‌کنیم که مثلاً اشخاص‌داستان بسیارساده‌اند: پروسپرو فرزانه، میراندا‌پاك، کالیبان فرومایه وآنتونیو تبه‌کار است. با اینهمه، اینهااشخاص سادهٔ نمایشنامه نویسی نیستند که ازاین بهتر ازاوساخته نیست؛ اینها مردم سادهٔ نمایشنامه‌نویسی هستند که پیش‌از آن «هملت» و«مکبث» و «لیر»راآفریده است ــ وما این را احساس‌می‌کنیم: احساس می‌کنیم که بواسطهٔ اشخاص طوفان، باقوای بس واقعی وبسیار نیرومندی درتماسیم. «کالیبان» که یکی از زیباترین

قطعات شعر این نمایشنامه را برزبان می‌راند ، بقدر کافی مبهم است . اما درکجا به‌پایان فهم «آریل» می‌رسید ؟ پیچیدگی او یقیناً در توصیف او نیست، و می‌توان گفت که در شعری است که برزبان می‌راند . اما همین مسلم‌پنداشتن امر ، خود نکتهٔ مورد منازعه است .

پس از آن پیچیدگیهای تراژیك، این بازگشت دانسته و سنجیدهٔ به‌سوی سادگی است که مارا برآن می‌دارد احساس کنیم که این چوار نمایشنامهٔ دوران آخر کار شکسپیر واجد کیفیتی ویژه‌اند . این امر علی‌الخصوص درطوفان آشکارتر ازهمه‌است ، چون بظاهر از همه رقیق تراست : چون حبابی باشکوه بسرما عرضه می‌شود ، و همانند نمایش ارواحی که پروسپرو برای فردیناندومیراندا ترتیب می‌دهد ازبهر شادی‌دلما می‌ترکد ، ودر پایان نیز باهمان‌سهولت ازهم‌می‌پاشد ومی‌پراکند ، بااین‌همه ، «طوفان» حاوی موضوع تراژدی است و از ابتدا تاانتها چنان احساسی از وقوف‌مطلق ، ونظارهٔ زندگی را درما برمی‌انگیزد که تنها درعالیترین نقاط اوج‌تراژدی بدان دست می‌یابیم . چه جای شگفت که طوفان چون بیانیهٔ شایستهٔ عصرما جلوه کند ، که گفته مردی است که خود این همه را دیده و می‌تواند به‌ما بیاموزدکه عمیق‌ترین گفته ازهمه رقیق‌تراست ، که زندگی‌ای که براو می‌نگریم وشادش می‌یابیم در واقع به شیوه‌ای تراژیك شاداست ... که‌بدی ، خشونت وشرارت همه‌جزئی از طرح و نقشه‌ای خدائی‌اند .

طوفان محتملاً طی پائیزسالهای ۱۶۱۰ ـ ۱۶۱۱ نگارش‌یافت. درپائیز سال ۱۶۱۱ دردربار به‌نمایش درآمد ، و بازدرزمستان ۱۶۱۲ ـ ۱۶۱۳ به‌عنوان جزئی از جشنهای مقدم بر عروسی دختر شاه ، یعنی عروسی الیزابت با کنت پالاتین (۱) بر صحنه آمد . نخستین صحنه ، به احتمال قوی ،متن نمایشنامه را آنسان که در زمستان آن سال در دربار اجرا شد به‌دست می‌دهد . اما شواهد ومدارك کافی درتأیید ادعای برخی

۱- Elector Palatine

سخن‌شناسان‌مشعر براین که برای جشنها ازاساس‌مورد تجدیدنظر قرارگرفت ورقص وپایکوبی ارواح ، درپردهٔ‌چهارم ، به‌افتخار عروس وداماد بدان افزوده‌شده‌دردست نیست . بعضی سخن‌سنجان حتی درناامیدی وسرخوردگی ناشی‌ازبرخورد بااشعار این‌بخش از نمایشنامه پنداشتند که این‌مجلس را شکسپیر ننگاشته است ، درحالی که‌شکسپیر همیشه‌درنگارش‌نمایش درنمایش‌شیوه‌ای مطنطن بکار می‌گیرد ، واتکای این‌مجلس درحسن تأثیر خویش برمنظر است تازبان ، وتاشواهد ومدارك تازه‌ای دراین زمینه‌بدست‌نیاید موجبی نیست‌که برای توضیح وتبیین مجلس مذکور به‌خارج از نمایشنامه چشم بدوزیم ، زیرا که ازحیث قالب وموضوع به‌بافت وساختمان طوفان می‌برازد وباآن سازگار است .

این مجلس، «تم»طبیعت درمقابل هنرراکه در «طـوفان» موقعیت میانی‌ومرکزی‌داردبه‌اوج می‌رساند.زیرا زمین وآسمان «جونووسیریز» دراین مجلس دست به‌دست‌هم می‌دهند تا خیرو برکت برپیوند فردیناند ومیراندا نثارکنند و پیوند جنسی رابا باروری طبیعت ، چنانکه‌درجنبهٔ ایدآل وکمال مطلوب‌خوددیده می‌شود، مرتبط سازند . ونوس وپسرش « کوپید» ، بهرحال ، نمایندگان شهوت نامشروعند ، وتعمداً از این نیروی طبیعی که دراین مجلس بزرگ داشته می‌شود برکنار داشته شده‌اند . این امر باهشدار سختی که پروسپرو به‌فردیناند مـی‌دهد که «مهر بکارت» میراندا راپیش از ازدواج « نشکند» سازگار است . در این مجلس جشن ، ازطبیعت درمقام اصل‌ومنشاء نظم تجلیل‌شده است ، ونشان داده می‌شودکه در همین مقام باهنر وتمدن درهم تنیده‌اند .

دلایل و موجباتی در دست است که براساس آنها بتوان پذیرفت که‌شکسپیرهنگامی‌که «طوفان» را می‌نگاشت برگزارشی نظرداشته‌است‌که درسپتامبرسال ۱۶۱۰ درباب‌نجات معجزآسای سرنشینان و خدمهٔ کشتی ای که سال قبل از آن در طـوفـان مدهشی‌درآن سوی «برمودا» گم‌شده بودند به انگلستان رسیـد

آری ، درهمان جزایری‌که خود درطوفان به عنوان «برمودای همیشه طوفانی » بدان اشاره می‌کند . گزارشهائی کسه راجع به بازماندگان این واقعه انتشار یافته بود بر مشیت الهی‌تأکید می‌کرد زیرا کشتی شکستگان را طبیعت و آب و هوای بسیار مساعد جزیره‌ای نجات داده بودکه‌برآن فرود آمده بودند . این جزوات به اصطلاح « برمودایی » همچنان به سخن ادامه می‌دهند وحتی طوفان وکشتی شکستگی را نیزمشیت پروردگار می‌دانند زیرا به‌کشتی شکستگان امکان دادکه از بهر خیرو رفاه نوع بشر دریابندکه جزایری‌که دریانوردان ار ایشان به عنوان جایگاه شیاطین احتراز می‌کردند بهشت برین‌اند .

جزوات مذکور در حیرت از مشیات الهی ، همان ضد ها « یا خوارق اجماع»ی را که در بطن بینش تراژی ـ کمیك وجود دارند پیش می‌کشند ـ از گونهٔ همانها که شکسپیر در طوفان بکار می‌برد . چنانکه فردیناند درآخر می‌گوید : « دریااگرچه تهدید می‌کند رحیم است .» و « گونزالو » مفهوم و معنای نمایشنامه را در یك رشته خوارق اجماع تلخیص می‌کند آنگاه که می‌پرسد : « آیا دوك میلان بدین منظور ازمیلان رانده شد که فرزندانش شاهان ناپل‌گردند ؟ »

دریك سفر
کاریبل شوهری در تونس یافت ،
و برادرش فردیناند ، درآنجا که خود از دست رفته بود ، همسری
وپروسپرو دوك نشین خویش را
در جزیره‌ای حقیر ، وما همه خویشتن را
آنگاه‌که هیچکس با خویشتن نبود .

(پرده پنجم ، صحنهٔ یکم)

این پیام اصلی واساسی تراژی ـ کمدی است : چیزی را از دست می‌دهیم‌که چیز بزرگتری را فراچنگ‌آریم ؛ می‌میریم بدین‌منظورکه برای یك‌زندگی بهتر باز زاده شویم . یکی از

این جزوات به شیوه‌ای مضحك از این جزایرمنحوس و درعین حال مسعود سخن می‌دارد وحتی این کشتی شکستگی ونجات‌را « کمدی-تراژیك » می‌خواند .

حادثهٔ برمودا باید که باز مسألهٔ همیشگی را در مقابل شکسپیرمطرح ساخته باشد :که علی‌الخصوص پس ازکشف‌دنیای جدید ، مربوط ومناسب بود : این مسأله که آیا طبیعت برتر از «صنعت» [1] نیست ، وآیا آدمی در دامن طبیعت شریف‌تر از آغوش تمدن نیست ؟ وجای شگفت نیست اگر شکسپیر به هنگام نگارش طوفان به مقالهٔ « پیرامون آدمخواران » [2] نظر داشته است‌که در آن « مونتنی» [3] سرخپوستان امریکا را به لحنی می‌ستایدکه به رواج اصطلاح « وحشی شریف » مساعدت‌کرد . توصیف گونزالو از جامعهٔ اشتراکی‌کمال مطلوب خود تفسیر و گزارشی‌است دقیق ازمقالهٔ مونتنی .

جزیره‌ای‌که درطوفان‌وصف‌شده درمدیترانه جای‌دارد - جایی‌بین‌تونس‌وناپل. بااین‌حال بیشترپرت و دورافتاده‌وبی‌مکان می‌نماید تاجزیره‌ای‌دارای مکان‌مشخص،حتی‌مکانی‌آنقدر دور که برمودا.شکسپیر باقراردادن‌آن درمدیترانه قادراست‌که سنتهای اروپائی‌رادرمسألهٔطبیعت‌درقبال‌هنر تأثیردهد.او می‌تواندآخرین نظریات را درباب دنیای‌جدیدباتظریه‌های‌سنتی‌درباب‌عصرطلائی وباغ عدن مقایسه‌کند، می‌تواند «انیاس» رابه یاد ماآوردکه «تروا»راازدست‌داد که«رم»رابنیاد نهد . انیاس‌راطوفان به‌کارتاژ راند (که‌دراینجا باتونس پیوند یافته‌است)، وازآنجاعازم‌ایتالیا شد . وی‌نیز دردنبال سرنوشت ، سرگردانیها ومصائبی کشیدکه همانندرنجهایی بودکه‌درباریان درطوفان ،وازآنجمله در ضیافت باشرکت‌عقابان آدمی سیما،ازسرگذراندند . درسخن‌ازاشارات مبهم گونزالو به «بیوه‌دیدو» و«بیوه انیاس » این‌نکته در خور

۱ ـ هنر ، صنعت Art

۲ـ The essay of the cannibals

۳ـ Montaigne حکیم ونویسندهٔ فرانسوی ۱۵۳۲-۱۵۹۲

تذکر است که دو جزوه از «جزوات برمودایی»، دیدو و «انیاس» را با مستعمره چیان سرزمینهای جدید ، یعنی استعمار گران دنیای جدید مقایسه می کنند .

شکسپیر درسخن ازطبیعت درمقابل هنر ، تا آنجا که ممکن است زیروبم های معانی طبیعت رامی نماید : کالیبان طبیعی است ، ازاین لحاظ که خاکی ووابسته به زمین وحقیر ومادی است. اما آریل نیز درست به همان اندازه طبیعی است، ازاین لحاظ که نمایندهٔ عناصر سیال آب وهوا ونیز آن قوای بی جسم طبیعت است که به نظر معنوی وروحانی می آیند .کالیبان که نامش ممکن است ازکانیبال[1] گرفته شده باشد موجودی است طبیعی ازیك نظر ،اما «میراندا» نیزطبیعی است ، واین دوازآغاز تاپایان باهم مقابله می شوند . هردودردامن طبیعت پرورش یافته اند ،واگر میراندا هرگز بجز پدر مردندیده کالیبان نیز بجز مادر ، زن ندیده است . کالیبان دراین مفهوم طبیعی است که طبیعت ، ناقص ورشد ناکرده وبی فکر است؛ اوتربیت پذیر نیست. میراندا دراین مفهوم طبیعی است ، که ما عصر طلائی و باغ عدن را وضع وحال طبیعی خویش می دانیم . وی توسط پروسپرو به طرزی شگفت تعلیم یافته است اما در مورد اوتربیت درطبیعت جذب شده ودانش موجب نگردیده است که باغ[2] راازدست دهد .

حریان کالیبان چیزی است بغرنج، چون نمی توان به یقین گفت که آدمی زاده است : اوزادهٔ سیکوراکس[3] جادوگر وازنطفهٔ شیطان است ؛ وازاوبه عنوان چیزی بینابین انسان وحیوان ویا چیزی حدوسط بین یك جانور آبی و خاکی سخن می رود . همهٔ زیروبم های معنا ومفهوم طنزآمیز طبیعت را می توان دراظهار

۱- Cannibal بمعنی آدمخوار،وحشی آدمخوار.

۲- اشاره به داستان آدم وحوا، که ازمیوه درختی که خداوند منع کرده بود خوردند وبه سزای آن ازبهشت رانده شدند .

۳- مراجعه شود به متن .

ترینکولو بازدیدکه: «یك هیولا اینهمه طبیعی!»، که دراینجا «طبیعی» بمعنی ابلهاست. اگر طبیعت را اصل ومنشاء نظم بینگاریم دراین صورت کالیبان بدوی چیزی است کج آفریده ، یك تکه بی‌نظمی یاکج آفریدگی .

اظهار ترینکولو باگفتهٔ میراندامقابله‌می‌شودکه می‌پندارد فردیناند باید «خدای‌زاده» باشد، چون بدین زیبایی آدمی ندیده‌است. فردیناند، ودرپایان داستان ،آلونزو نیز درست بهمان‌علت‌می‌پندارند که میراندا خود الههای‌است . می‌نماید که‌شکسپیر بـه‌ما می‌گوید که نظروتلقی ما از«طبیعی» بستگی به‌نظر و تلقی‌ما از «مافوق‌طبیعی» دارد : این‌که آیا درپس نمودهای طبیعی توطئه های شیطانی‌سیکوراکس‌وشیطانخدای او ،سته‌بوس، [1] را می‌بینیم یاپروردگار معقول وخیراندیش را. وظاهراً به‌مامی‌گوید درمورد هرآفریده‌ای می‌توان‌بنابر استعداد تحول وی داوری‌کرد: یعنی برحسب آنچه می‌تواند شد . میراندا همهٔ آدمیان موجود در نمایشنامه‌را خدای زاد می‌داند ،اماکالیبان همیشه‌درپیش چشمان ما درقلمرو بین‌انسان وحیوان ، درجنبش‌است. وی بیمناك‌است ازاین بابت‌که‌او و همدستان مستش به‌بوزینگان یاغازهای‌وحشی بدل شوند : غازهائی‌کـه خود حـاصل مسخ و تحول ماهـی صدف‌اند .

دراین‌باره که شکسپیر باکدامیك ازاین دو برداشت از طبیعت موافق‌است بحثی‌نیست. اودراینجـا نیز ، چنانکه در نمایشنامه‌های تاریخی وتراژدیهایش ، تصویری باشکوه از نظم درطبیعت وجامعه راارائه می‌کند ، چیزی که‌هست دراینجاتکیه بیشتر برطبیعت‌است . همین‌امر که کالیبان‌استفانوی باده‌گسار را باخدا اشتباه می‌کند گویای علومرتبت آدمی در مراتب حیات است . واگر به‌تصور وبرداشت کالیبان می‌خندیم سبب این است که ازتفاوت درجات درسلسلهٔ مراتب آدمیان آگاهیم ، لیکـن ایمان واعتقاد شاعرانهٔ خویش‌راپشتیبان دید و برداشت‌فردیناند

۱ــ مراجعه شود به متن

ومیراندا می‌کنیم آنگاه که یکدیگر را خدای زادمی‌پندارند. گناه کالیبان در توطئه چینی علیه پروسپرو گناهی است بر ضد درجات و مراتب اجتماعی ــ همانند توطئهٔ آنتونیو وسباستیان علیه آلونزو وغصب تاج و تخت پروسپرو ازجانب آنتونیو . پروسپرو در کوشش در تربیت کالیبان مرتکب خطاشد ، چنانکه در تفویض ادارهٔ دوک نشین خویش به آنتونیو مرتکب اشتباه گردید، ودرهردومورد با آشفتن تفاوتهای بین درجات وامتیازات به بی‌نظمی‌ای که ازپی‌ماجرا آمد مساعدت کرد .

کالیبان تنها وقتی بد وتبه‌کار است که برحسب ملاکهای انسانی داوری‌شود، ویاهنگامی‌که خود فرازجویی کند وبخواهد که خودرا ازجایگاه مقدربرترکشد. کوششی که‌درجهت «آزادی» می‌کند جز به‌منظور تغییر «ارباب» نیست، زیرا غلام‌است وغلام نیزخواهد بود ــ چنانکه خود درپایان،این امررا می پذیرد . ازسوی دیگر ، آریل طبیعتاً وفطرتاً روحی‌است‌آزاد(وی حتی دراسارتی‌هم که ازآن می‌نالدبقدر کافی آزاد می‌نماید) ، ولذا درپایان نیز به‌شیوه‌ای درخور آزاد می‌گردد. درجهان بینی شکسپیر بین مراتب‌زیستی واجتماعی وتکالیف ووظایف اخلاقی پیوندی‌است . ازاین قرار خیانت آنتونیو نسبت به‌برادر و خداوندگارش، «غیرطبیعی» توصیف می‌شود. امّاآنتونیو به‌مراتب ازکالیبان بدتراست ، چون‌مرتبهٔ زیستی واجتماعیش‌والاتراست. به‌همین علت استفانو وترینکولو فرومایه‌تر از کالیبان‌اند و در آرزوی خویش‌به فرارفتن ازجایگاه خودمسخره‌ترازاو.

بجز آنتونیو ، همهٔ‌اشخاص داستان، درآخر ، برحسب مراتب خویش دستکار می‌شوند . اینان‌همه‌موسوسهٔ مرسوم ونیز کیفر معهود راتجربه می‌کنند . کالیبان و استفانو و ترینکولو به‌سزای وسوسهٔ قتل پروسپرو دربرکه‌ای که‌جای‌شستن اسبان‌است به‌کثافت آلوده‌می‌شوند ،وآنگاه که‌استفانووترینکولو تن به‌اغوای نفس‌می‌دهندورختهایی‌راکه درمقام دانه‌دام از برایشان نهاده‌اند می‌دزدندهرسه‌راارواحی‌که به قیافهٔ سگان شکاری در آمده اند تعقیب می‌کنند ومی‌رانند ، و این کیفر ها متناسب با مراتب

زندگی اخلاقی آنها است .

شاه و اطرافیانش را خوان رنگین ، وسوسه می‌کند ، و سپس هنگامی‌که آغاز به خوردن می‌کنند با ناپدید شدن خوان کیفر می‌بینند . آنتونیو وسباستیان همچنین وسوسه می‌شوندکه آلونزو را به قتل رسانند ؛ وبعد، آلونزو خود با از دست دادن فرضی پسر ونیز قصد برادر در اقدام به عملی نظیر آنچه او آنتونیو را در انجام‌آن‌علیه پروسپرو یاری‌کردکیفر می‌بیند . هنگامی‌که آریل ، که جز برپروسپروبر دیگران ناپیدا است ، آلونزو و آنتونیو وسباستیان را متهم می‌کند و ایشان را سه « مرد گناهکار » می‌خواند صدایش به گوش ایشان چون ندای درون می‌آید. برآمدن موج وجدان آلونزو شکل روشنی کامل ضمیر به خودمی‌گیرد .وی اینك اتحاد نظم طبیعی واخلاقی را در می‌یابد :

چنین پنداشتم‌که امواج به زبان‌آمدند و از آن با من سخن داشتند ؛
باد ها آنرا به آواز از برایم خواندند ، وتندر ،...
گناهم را به آوای بم خواند .
از همین رو است‌که پسرم در بستر لجن خفته‌است .

(پردهٔ سوم ، صحنهٔ سوم)

چون فردیناند ومیراندا پاك وبی‌گناهند مسیر کارشان‌بیش از آنچه اخلاقی باشد عرفانی است . رنج فردیناند وی را آماده می‌سازد که در رؤیای بهشت بر زمین که پروسپرو در مجلس خیالی در پیش چشمشان می‌نهد سهیم‌گردد ایشان خود نیز آنگاه‌که پروسپرو پرده را به‌کناری می‌زند تا ایشان‌را بر شاه وهمرهان آشکار سازد در جلوه‌ای ازکمال ظاهر می‌شوند . ببینیدکه اسارت فردیناند ، دربوتهٔ‌آزمایشی‌که ازسر می‌گذراند، یادآور بندگی کالیبان است ،اما همین اسارت در مراتب عالی

وجود عشاق تغییر شکل می‌دهد و به آزادی و سعادت بدل می‌شود.

به گمان من پروسپرو نیز آنگاه که توطئهٔ کالیبان را علیه خویش به یاد می‌آورد وسوسه می‌شود که از شاه و همرهانش انتقام بستاند، چون توطئهٔ کالیبان وی را به یاد توطئهٔ آنتونیو و آلونزو می‌افکند. این نیز با نقش پروسپرو در مقام کارساز، در این نمایش، مغایر است که تصور کنیم که وی، از همان آغاز طرح حوادث را چنان نریخته است که کار در این مسیر جریان یابد، و که بر اثر اظهار آریل مبنی بر اینکه اگر آدمیزاده بود برشاه و ملتزمانش دل می‌سوخت تغییر رأی داده و از اندیشهٔ انتقامی که از بدو امر در نظر داشته است منصرف گشته باشد. از آنجائی که پروسپرو آشکارا نقشهٔ پیوند فردیناند و میراندا را کشیده است لذا به احتمال زیاد نقشهٔ آشتی با آلونزو و دیگران را نیز در سر داشته، و گفتهٔ آریل جز یک یادآوری نیست. آنجاکه پروسپرو با به یاد آوردن کالیبان مجلس را پایان می‌دهد همانجائی است که می‌نماید مانند دیگر آدمیان موجود در نمایشنامه جایز الخطا است. بنظر می‌رسد که در این دوری از منظور و بازگشت به سوی آن، تکرار یک بازگشت اخلاقی از اندیشهٔ انتقام را که پیش از آغاز جریان نمایش صورت گرفته است باز می‌بینیم. همهٔ حوادث تراژیک مراحل پیشتر زندگی پروسپرو از طریق همین تکرارها تصویر می‌شود، آنقدر که این وقایع تراژیک در نظر ما صورت جریانی مضحک می‌یابند، از اینرا که اینک می‌بینیم که جریان حسن ختام دارد.

تقریباً هریک از اشخاص داستان قرینی دارند: پروسپرو در مقام سلطان و پدر، با آلونزو و در مقام جادوگر با مادر کالیبان یعنی سیکوراکس، که در این جزیره به جادوی سیاه [1] می‌پرداخت در مقابل پروسپرو که از جادوی سفید یاری می‌جوید. فردیناند

۱ــ جادوی سیاه، جادوگری بوسیلهٔ فرا خواندن دیوان واهریمنان و به یاری ایشان؛ جادوی سفید عبارتست از جادوگری با فرا خواندن فرشتگان و استمداد از ایشان

بامیراندا و آنتونیو باسباستیان واستفانو باترینکولو و کالیبان باآریل قرین‌اند ؛ اما پروسپرو درنقش کارساز، تك‌وتنها برنوك طرح جای‌دارد. چنین تفاوتهائی در بطن‌ودرون شیوهٔ کمیك‌است، چون‌مارا برآن‌می‌دارداحساس کنیم که‌وقایع‌راازیك بلندی، ودرمقام جزئی‌ازیك‌طرح کلی، می‌بینیم، ولذامی‌توانیم‌میل به‌اطمینان ازاین بابت‌داکه کارها همه‌عین‌صواب‌است‌فرونشانیم . این طرح همچنین مفهوم غیررئالیستی کارشکسپیررا ، درطوفان ، توضیح می‌دهد، چه مانند یك‌ریاضیدان به‌مسائل ساده شده می‌پردازدوانگاره‌ای ازترتیب ونظم اشیاء را برمااراثه می‌کند .

* * *

داستان‌باصحنه‌ای ازبی‌نظمی آغاز می‌گردد : طوفانی که در دریا در گرفته و نظم اجتماعی معمول را پوچ و بیهوده ساخته‌است . ملوانان نسبت به‌اشراف ، که‌درکوشش به‌حفظ‌شأن وبزرگی خود دست وپاگیر خدمهٔ کشتی اند از حدود ادب و احترام خارج می‌شوند. شهامت آمیخته به‌حسن خلق گونزالو دربرابر رفتار نامعقول آنتونیو وسباستیان که به‌دریانوردان ناسزا می‌گویند برجستگی خاص‌دارد ــ اگرچه اینان درمراحل بعدی نمایشنامه باتوطئه علیه نظم اجتماعی خویشتن‌رابس‌معقول خواهندپنداشت. طوفان به صاحب‌منصب کشتی مجال‌می‌دهداحساس برتری طبیعی ای را که ربطی به مراتب اجتماعی ندارد ابراز کند .

درصحنهٔ بعد ، درمی‌یابیم که‌طوفان اشاره‌ای است ومراد ازایجادآن‌تجدید حیات‌نظم اجتماعی‌است ... یعنی‌بازگرداندن پروسپروی اصلاح شده به‌تاج‌وتخت میلان ، وهدایت فردیناندو میراندا به سوی تاج‌وتخت ناپل ؛ آریل، سرو صدا و آشفتگی طوفان‌را به‌موسیقی‌مبدل‌می‌کند ــ موسیقایی که فردیناند را به‌سوی میراندا رهنمون می‌شود . نمایشنامه چنانکه « جی . ویلسن نایت[۱] » درمقالهٔ خود تحت عنوان «طوفان شکسپیری»

۱- G· wilson Knight

نشان داده پراست‌ازتصاویر وتصور طوفان ودریا واصوات‌طبیعی وموسیقی. این‌تصویر سازی ، نمایشنامه را درجائی قرارمی‌دهد که بی‌نظمی درخدمت نظم نیست بلکه بطرزی ناگشودنی‌بااو در آمیخته ودرحقیقت باوی یکی‌شده است ، وچیزی که‌می‌تواند و لازم‌است که نظم‌را ازبی‌نظمی بازشناسد دگرگونی و تحول درك ومشاهده است .

تصورمی‌کنم علت این‌که صدای حیوانات درپس یکسی از آوازهای آریل ، وصدای دریا درپس سرود دیگرش به‌گوش می‌خورد این باشدکه آریل موسیقی را ازاصوات طبیعی‌جزیره می‌سازد . هنگامی‌که کالیبان می‌گوید : « مترس ، جزیره پراز اصوات است ، اصوات و الحان شیرین که مسرت بخش اند و آزاری نمی‌رسانند . » او جهان طبیعت را ، بین دو تحول ، بین سر و صدا و موسیقی ، و خواب و بیداری ، می‌بیند . می‌گوئیم که از جز سحرآمیز جزیره را گزارش می‌کند ، و مرادمان ازاین گفته این است که او نیز چون آریل ، که با سرود خویش همین‌کاررا می‌کند، دراین گفتار ظواهر اشیاء را به صورت سیال وجنبه‌هایی ازیك نیروی واحد ارائه می‌کندکه مدام درتغییر است ــ نیرویی‌که اگر چه ممکن است از پاره‌ای لحاظ بد و زیانبارنماید نیکوکارونیك‌کردار است .

نمایندهٔ این نیرودریا است ، که درهرچاك وگوشهٔ‌نمایش جاری است ، واشخاص داستان‌راهم بابردن وافکندنشان‌بدانجا وهم باریزش درآگاهیشان به‌سوی سرنوشت خویش مـی‌بـرد . هنگامی که پروسپرومصیبت یااندوه دریارا ، که‌ایشان را بدین جزیره آورد ، برای میراندا باز می‌گوید دریاراهـم به عنوان تهدید گر وهم در مقام نوازشگر توصیف می‌کند. می‌گوید ما بر آب شناورشدیم

تادرپیش روی دریاکه برما می‌غرید بگریم ،وبرروی‌باد که شفقتش باآهی که به ماپاسخ می‌گفت مـارا دوستانه می‌آزرد آه‌سردهیم ،

(پردهٔ یکم ، صحنهٔ دوم)

وضع وحال فردیناند ، که می‌پندارند غرق‌شده در قالب صحنه‌ها وتصاویردلکش وصف‌شده است، وهنگامی که یکی از همرهان آلونزو اظهار عقیده می‌کندومی‌گوید که ممکن است به‌خشکی آمده باشد صحنه‌را چنان می‌پردازد که‌احساس‌می‌کنیم فردیناند بامبارزه بااامواج وسوارشدن برپشت ایشان ، گویی برپشت اسبان سرکش سوارگشته وبه خشکی آمده است .

من اورا دیدم که امواج رابه‌زیر خویش می‌کشید ،
وبرپشتشان سوار بود ؛ کینهٔ آب را به‌سویی همی‌راند
وسینه براامواج‌سترگی‌که به‌سویش می‌شتافتند می‌سود ، و
آنهارا به زیرپا می‌نهاد ، ودرحالی‌که چهرهٔ دلیرش را
برفراز امواج ستیزه جونگه‌داشته بود به‌یاری بازوان
جوانش که
به‌نیرومندی در توش و تاب بودند خویشتن را به‌سوی
ساحل‌کشید ...

این قطعه‌که درپیچیدگی‌اشارات ونرمی وزن نمونهٔ‌خوبی از سبك دوران اخیرکار شکسپیر را به‌دست می‌دهد تندی و خشونت را به‌ملایمت بدل می‌کند : وتنها یك‌گام با سرودآریل فاصله دارد که غرق‌شدن را به‌راستی خوش وخواستنی می‌سازد . علت امرنیز این است که مانند هر جنبه‌ای از داستان «تحول دریائی وتبدیل به‌چیزی گرانمایه وشگفت» و گدازش درهمان نیروی واحدی است که همه‌چیز را به‌جنبش‌وحرکت‌درمی‌آورد. سحر پروسپرو بخشی‌ازافسون‌طبیعت است ، وکارسازی اوجزئی از کارسازی پروردگار .

آنتونیو هنگامی که‌سباستیان را به‌کشتن شاه‌برمی‌انگیزد از تصاویر دریا یاری می‌جوید وآنرا باخواب و رؤیا پیوند

می‌دهد تاشدت تمنای سیاستیان را چنانکه باید بیان کند ـ و از طریق همین تصویر پردازی بیش از آنچه خود بداند افادهٔ مقصود می‌کند ، زیرا توطئهٔ اوهم لازمهٔ طرح اصلی نمایشنامه است که خود به‌ارادهٔ کارساز فراهم آمده است. آنتونیو یك تبه‌کار حقیقی است‌چون دست درکار نیروهای حقیقی ، یعنی نیروهای سحرآمیز ، می‌برد. پروسپرو ، آنگاه که‌به میراندا می‌گوید که چگونه آنتونیو دربار میلان را دگرگون کرد تا خود درمقام‌دوك واقعی‌حکم براندتصویری‌ازدگرگونی وتحول‌را ارائه می‌کند . اصوات مهیب و سرکش دریا وطوفان، به‌گوش آلونزو چون نوای موسیقائی می‌آید که گناهش را به‌وی باز می‌گویدو پروسپروکارتصویرسازی‌را، درپایان‌کارشاه‌وهمرهانش، به‌اوج می‌رساند آنگاه‌که می‌گوید :

فهمشان ورم می‌کند ومدپیش آینده بزودی ،ساحل‌خردرا
که‌اینك گل‌آلوده ولجن گرفته است ،
پرمی‌کند .

(پرده پنجم ، صحنهٔ یکم)

اینك دریا بامعقولیت یکی است .

شگفت‌ترین مردم این‌داستان کسانی‌هستندکه می‌توانند نظم را دربی‌نظمی بازبینند ، چون استعداد کارهای شگرف دارند . وقتی فردیناند می‌گوید : «میراندای شگفت» بامعنی نامش بازی می‌کند ، و می‌گوید «آه ، ای زن‌شگفتی که باید ترا ستود» وهنگامی‌که پس از مجلس شادمانی پروسپرو را «پدری اینچنین‌دانا وشگفت» می‌خواند ومی‌خواهد بگوید « پدری‌که اعجاز می‌کند واز این‌روبس شگفت است » اینها خود نشانهٔ این است‌که اینك پروسپرو را آنگونه‌که هست می‌بیند . اظهاری‌که میراندا در آخر داستان می‌کند ، آنگاه

که برای نخستین بار شاه و همراهانش را می‌بیند ، حاوی نکته‌ای است طنزآمیز .

آه ، عجب !
چه بسیار موجود زیبا در اینجا است !
آه که نوع بشر چه زیبا است ! چه تازه وزیبا است
جهانی که چنین مردمی در آنند .

(پردهٔ پنجم ، صحنهٔ یکم)

با این همه ، هم تمام داستان براین است که ما را بر آن دارد احساس کنیم که حق با میراندا است ، و او در معصومیت وپاکی خویش این مردم را آنگونه که در واقع هستند می‌بیند، چنانکه ازخلال همهٔ دگرگونیهایی که ازسر گذرانده‌اند می‌روند که چنین باشند .

و این مایهٔ سرفرازی کالیبان است که استعدادی برای درك شگفتی واعجاز ابراز می‌کند ، که در استفانو وترینکولو نیست ، و این نیز بدین علت است که وی موجودی است طبیعی ومعایبش چون معایب این مردم هوشمندی که چنین استعدادی ابراز نمی‌کنند ناشی از کژی خرد نیست . فقط گونزالو است که ادراك واعجاز را با هم درمی‌آمیزد . نخستین بار که شاه و همرهانش ظاهر می‌شوند می‌بینیم که یك واقعه چگونه اشخاص را به شیوه‌ای بس متفاوت متأثر می‌کند ، زیرا فقط گونزالو است که نجاتشان را معجزآسا وجزیره را بهشت برین می‌یابد، و ما نیز در می‌یابیم که بودن در باغ عدن خود مسألهٔ درك و دریافت است . آنتونیو و سباستیان با آن نکته پردازیها و دوپهلوگوئیها ـ مثلاً ابهامی که برسر چند فرسنگ راهی که تونس را ازکارتاژ جدا می‌کند ـ صرفاً چیزهائی هستند مخرب. ایجاد تأثیر اعجاز ، درطوفان ، از تلفیق چندین چیز

یعنی تراژی ـ کمدی ، پاستورال[1] و رمانس[2] و رقص و حرکات ارواح فراهم می‌آید .

اغوای سباستیان را توسط آنتونیو با اغوای مکبث توسط لیدی مکبث قیاس کرده‌اند : و این مادهٔ تراژدی است ، لیکن بهرحال برداشت ما از آن کمیك است ، زیرا می‌دانیم که آریل مراقب و ناظر صحنه است و آنرا ، خود ، به عنوان جزئی از طرح پروسپرو پیش آورده است :

ازاین‌لحاظ که بنگریم همه آکسیون کمیك‌است . کوتاه کردن زمان داستان [3] به ما امکان می‌دهدکه ، بانظر برگذشته ، حتی تراژدی پروسپرو را درمیلان به‌کمال ببینیم. امابهرحال، منظر کمیك آن‌مارا به‌خنده‌وا نمی‌دارد بلکه‌در حیرت‌و شگفتی‌می‌افکند .

و نه فقط تراژدی بلکه کمدی نیز در شگفتی می‌گذارد «برناردناکس [4] » درمقالهٔ خویش طوفان‌را با کمدیهایی که رومیان دربارهٔ غلامان نگاشته‌اند پیوند داده‌است . بااین وصف، کالیبان وآریل شگفت‌تر ازآنند که ، چنانکه دراین‌کمدیها بر غلامان می‌خندیم ، برایشان خنده زنیم . استفانو وترینکولو به صورت نوعی اشکال برجستهٔ کمیك جلوه‌می‌کنند ،آنهم صرفاً به‌این علت‌که به‌آکسیون اصلی‌داستان نمی‌خندیم . اگرازدیدگاه پروسپرو بنگریم‌زندگی‌چنان است‌که خداوند تواندید. خداوند

۱ ـ Pastoral در لغت به معنی شبانی ، و روستائی؛ و نمایش روستائی است . صحنه های روستائی ، و داستانهای عشقی روستائی .

۲ ـ Romance داستان ، حاوی سرگذشتهای شگفت واغراق‌آمیز وعاشقانه ، داستان پهلوانی .

۳ ـ طوفان و«کمدی اشتباهات» تنها نمایشنامه‌هایی‌هستندکه شکسپیر درآنهاوحدت زمان‌را رعایت‌کرده‌است.

۴ ـ Bernard Knox

نمی‌تواند که‌زندگی را به قیافه‌های تراژیك ببیند، چون‌می‌داند که‌کارهاهمه‌به‌صواب می‌پیوندد ، و نیزمی‌داندکه‌رنجهایی که‌برما مقرر ومقدر می‌دارد به‌خیر وصواب خود ماست ، واین رنجها چندان‌که می‌پنداریم‌سخت وناهموار نیستند-چنانکه پروسپرو هم بنابرتجربه‌ای که از فردیناند دارد می‌داند . خداوند هرگز نمی‌تواندچون ماکه به‌اشخاص یك‌کمدی‌می‌خندیم برما ومصائب مابخندد ، زیرا نه‌مارا مسخره می‌کند ونه‌هم ازدرك وهوشمندی ونکته‌سنجی ما درحیرت‌می‌شود .

نظر ورأی پروسپرودرباره‌زندگی درگفتار مشهوری بیان می‌شودکه پس از برهمزدن مجلس‌عروسی خیالی ایراد می‌کند وطی آن‌می‌گوید:«مانیز مصالحی‌هستیم که‌رؤیابرآن بنامی‌گردد » به‌گمان من‌دراین گفتار پس‌ازسقوط دراندیشهٔ انتقام، نظرگاه خویش‌را بازمی‌یابد.

این‌گفتار همانند ابرازشگفتی میراندا بیانی‌است‌ازکیفیت شگفت زندگی . پروسپرو دردلجویی از فردیناند به‌هنگام‌ناپدید شدن ارواح می‌خواهدبگوید که زندگی مانیزمانند همین‌مجلس شادی وهم وپنداری‌بیش‌نیست وزرق‌وبرقش نیز به‌همان اندازه‌وهم وپنداراست،ونیزمی‌گوید که‌درپس زندگی‌هم واقعیتی‌است،درست همانگونه‌که درپس این‌ارواح‌پروسپروئی‌است .

پروسپرو درقطع پیوند باظواهر زندگی واجد پاکی و سلامت‌دیدو برداشتی می‌گرددکه بی‌مانند به‌دیدو برداشت میراندا نیست ، واین تصوری‌است از «پاستورال » یاآن‌گونه بینشی‌است که‌به‌انسان وطبیعت ، دراحوالی‌که‌هنوز سقوط نکرده‌اند ، می‌پردازد . امابامرور سریع حقایق‌زندگی، تراژدی ـ کمدی‌مارا به‌جانبی سوق می‌دهدکه‌باچشمان میراندا ،که‌هرگز باغ‌عدن‌را ترك نگفته‌است ، وازدیدگاه او برزندگی بنگریم . تراژدی ـ کمدی درنیل بدین‌منظور ازراه چاره‌ها و تدابیر رمانس سود می‌جوید ، زیرا رمانس با حوادث شگفت وخیال‌انگیز سروکار

دارد ومسائل ومشکلات خویش‌را به‌یاری دگرگونیها و صحنه‌های «نمایان»، و به‌عبارت‌دیگر به‌یاری دگرگونیهای‌دیدو برداشت یادرك وتصور حل‌می‌کند. هنگامی که آلونزو، پروسپرو و فردیناند را، که‌هردورا مرده می‌پنداشته باز می‌شناسد ارزش وقدر سحر آمیزشان‌راتصدیق می‌کند ولذا درحقیقت، ایشان‌را برای نخستین بار می‌بیند. این‌سخن در مورد عکس‌العمل خدمهٔ کشتی نسبت به‌کشتی‌ای که بطرزی سحرآمیز بدیشان بازگردانده‌اند نیز صادق‌است. دگرگونی اشیاء بازشناخته، ازدگرگونی چشمان بیننده‌نشأت می‌گیرد، ولذا بازیافته ارج و قدری بیش ازدست رفته می‌یابد.

مجلس عروسی، باتکیه وتأکیدش برنگاه و اعجاب، سایر تأثیرات را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد وتابع اثراعجازمی‌سازد. پروسپرو خطاب به‌میراندا، آنگاه‌که‌قیافهٔ فردیناندمی‌خواهدبراو ظاهر شود، می‌گوید: «پرده‌های ریشك‌دار چشمانت‌را برکش» توگویی پردهٔ تماشاخانه است که می‌خواهد بالارود، و براستی هنگامی‌که‌ازاین‌عشاق‌پرده برمی‌گیرد وایشان‌را برشاه وهمرهانش آشکار می‌کند جزاین هم‌نیست. همهٔ‌صحنه‌هائی‌که اشخاص‌را در اوج‌خود می‌نمایند **روح‌وش‌ووهم** آمیزند. بااین‌همه‌به یاری‌همین پندارهااست که‌اشخاص داستان به‌حقیقت می‌رسند، چنانکه‌گونزالو در آخر داستان می‌گوید: «ماهمه خویشتن‌را یافتیم آنگاه‌که هیچکس با خویشتن نبود.»

هنر، درحقیقت یك چنین تجربه واحساسی‌از فریفتگی است. گفتاری که طی آن‌پروسپروعصای‌جادویش‌را می‌شکندآنقدر که تفسیر شکسپیر بررابطهٔ هنروزندگی است بدرود او باهنر نیست، زیراباشکستن عصاوبازگرداندن دیگران به‌ایتالیاپروسپرو می‌نمایدکه می‌خواهدبگویدکه این‌جزیرهٔ مسحور جای اقامت نیست بلکه‌محلی است که ازآن می‌گذریم بدین منظورکه حس درك واقعیت‌خویش‌را تجدید وتحکیم‌کنیم.

طوفان ، بررغم عناصر خیالی خود ، چنانکه «ف. ر. لیویس[1]» خاطرنشان کرده‌است ، هرگز حس درك واقعیت مارا آشفته نمی‌سازد بلکه آنرا پاك وشفاف نیز می‌دارد ـ و این کار کوچکی نیست، اگرچه این هم ازویژگیهای عصرما است که «لیویس» **قصهٔ زمستانی** رافقط به‌این‌علت که‌واقع‌بینانه‌تر ازطوفان‌نیست ترجیح می‌دهد . عصرما باگرایشی که به‌مخالفت با رئالیسم و وعلاقه‌ای‌که به هنرسمبولیك دارد بهتر ازهریك‌ازاعصارپس ازعهد شکسپیر مستعدلذت‌بردن ازنمایشنامه‌های‌دوران آخر کاراواست. سده‌های هفده وهجده ، کمدیهای اولیهٔوی رابیشتر می‌پسندید ، وسدهٔ نوزدهم تراژدیهای اورا، مانیز برروبهم تراژدیهایش را بیشتر می‌پسندیم . اماشاید که نمایشنامه های پایان‌کارش ، علی‌الخصوص طوفان که من‌بهترازدیگرانش می‌دانم ، درآینده چیزهای بیشتری رابامادرمیان نهند، وبیگمان علاقهٔ بدینها در نسل جدید هماره درافزایش بوده‌است .

رابرت‌لانگ‌بوم [2]
دانشگاه ویرجینیا

۱- F.R. Leavis

۲- Robert Langbaum

یادداشت مترجم

در ترجمهٔ «طوفان» از این نسخه‌ها استفاده شده است:

۱ـ طوفان، از

The Tudor Edition of
William Shakespeare
The Complete Works
A new edition, edited with
an introduction and glossary
by
Peter Alexander
Regius professor of English
Language and Literature,
University of Glasgow

از انتشارات کالینز

۲ـ طوفان، به تصحیح جی. بی. هاریسن G.B. Harrison

از انتشارات پنگوین

۳ـ طوفان، به تصحیح رابرت لانگ‌بوم Robert Langbaum

زیر نظر سیلوان بارنت Sylvan Barnet

از انتشارات:

The New American Library,
New York and Toronto
The New English Library Limited,
London
(The Signet Classic Shakespeare)

۴ـ طوفان، به تصحیح «سر آرتور کویلر کاوچ» و «جان داور ویلسن»

Sir Arthur Quiller – Couch

And John Dover Wilson

مخصوص دانشگاه کمبریج

۵ـ طوفان ، زیر نظر «فیلیپ براك بنك » و «پیترهالیندیل»

Philip Brockbank

And Peter Hollindale

به‌تصحیح «ا.سی» و «جی.ای اسپیرینگ»

A.C. And J.E. Spearing

(انتشارات ملك‌میلان)

هر جا که برای رسائی بیشتر کلام افزودن سخنی زاید برمتن ضرور تشخیص شده سخن مزبور باحروف جداازحروف متن بین دوهلال آورده شده وهرگاه در نشان گذاری اختلافی بین نسخه‌ها بوده درحاشیه تصریح گردیده واگردرتفسیر کلامی نظرها متفاوت بوده قول شارحان خاطرنشان شده ودرسخن از زبانزدها وامثال ، براصل آنها درزبان انگلیسی ومعادل‌احتمالی آنها درزبان پارسی اشارت رفته است . مترجم‌کوشیده‌است‌که‌در ترجمه جانب امانت‌را ازدست ننهد ودین‌خویش‌را به‌مصنف و خواننده به‌نیکوترین وجه‌اداکند وهرچندنیك‌می‌داندکه‌درانجام این مهم بضاعتش چندان نبوده‌که‌اسباب خشنودی ارباب فضل‌را به‌کمال فراهم کرده باشد بااین‌همه امیدواراست‌که جهدش همه نامأجور نباشدوسپاسگزار خواهد بود اگرصاحب‌نظران باتذکار لغزشهای اووراهنمایی‌خواننده بروی‌منت‌نهند .

اشخاص داستان

Alonso	آلونزو : پادشاه ناپل
Sebastian	سباستیان : برادراو
Prospero	پروسپرو : دوك برحق میلان
Anthonio	آنتونیو : برادراو ، دوك غاصب میلان
Ferdinand	فردیناند : پسر پادشاه ناپل
Gonzalo	گونزالو : رایزنی کهنسال و پاکدل
Adrian	آدریان } دوتن لرد
Francisco	فرانسیسکو } دوتن لرد
Caliban	کالیبان : غلامی وحشی و کج آفریده
Trinculo	ترینکولو : دلقك
Stephano	استفانو : آبداری باده گسار
	ناخدا
	صاحبمنصب کشتی
	دریانوردان
Miranda	میراندا : دختر پروسپرو
Ariel	آدیل : روح
Iris	ایریس } ارواح نقش ایشان را ایفا می کنند
Ceres	سیریز } ارواح نقش ایشان را ایفا می کنند
Juno	جونو } ارواح نقش ایشان را ایفا می کنند
	حوریان دریایی } ارواح نقش ایشان را ایفا می کنند
	دروگران } ارواح نقش ایشان را ایفا می کنند

پردۀ یکم

صحنهٔ یکم

برکشتی ای بر دریا ؛ غرش سهماگین تندر شنیده می‌شود . ناخدای کشتی و صاحبمنصبی بەدرون می‌آیند .

ناخدا صاحبمنصب !

صاحبمنصب اینجائیم ناخدا ؛ وضع چگونه است ؟

ناخدا خوب؛ با دریانوردان صحبت کنید! شتاب کنید ، وگرنه بەگل خواهیم نشست، بجنبید، بجنبید .

(بیرون می‌رود)

دریانوردان به درون می‌آیند

صاحبمنصب ها ، جانمی !ها ، ها ، جانمی ! تند تر، تندتر ! بادبان اصلی رادرهم بپیچید ، به سوت ناخدا توجه کنید ! تا زمانی که برای جولان کشتی جاهست چندان بوزکه نفست ببرد[1] .

۱ ـ روی سخن با باد وطوفان است

آلونزو ، سباستیان ، آنتونیو ، فردیناند ،
گونزالو و دیگران وارد می‌شوند

آلونزو (خطاب به صاحبمنصب): پسرخوب، مواظب باش . ناخدا کجاست ؟ مردانه باشید .

صاحبمنصب تمنا می‌کنم پائین بمانید .

آنتونیو صاحبمنصب ، ناخدا کجاست ؟

صاحبمنصب مگر صدایش را نمی‌شنوید؟ شما کوشش ما را بهدر خواهید داد ؛ در اتاقهای خود بمانید ؛ شما (با این کار) طوفان را یاری می‌کنید .

گونزالو نه ، لطفاً آرام باشید .

صاحبمنصب آنگاه که دریا آرام گرفت . دور شوید! مگر این مردم پر سروصدا را پروای نام شاه است ؟ برگردید به اتاقهایتان! ساکت! مزاحم ما نشوید .

گونزالو خوب، لیکن فراموش مکنید که سرنشینان کشتی کیستند .

صاحبمنصب من هیچکس را بیش از خودم دوست ندارم . شما رایزن هستید ، اگر بتوانید این باد و طوفان را به سکوت فرمان دهید و آرامشی برقرار سازید ، دیگر دست به طناب نمی‌زنیم [1] . اینک نفوذ خویش را به کار اندازید . اگر

۱ ــ چون کار رایزن فرونشاندن بی‌نظمی است (یعنی آرامشی برقرار سازید که شایستهٔ حضور پادشاه است .)

نمی‌توانید سپاسگزار باشید از این که تاکنون زنده مانده‌اید، و در اتاق خویش آماده قضای روزگار بمانید، اگر پیش آید. بچه ها عجله کنید !... گفتم از سر راه کنار بروید .

(بیرون می‌رود)

گونزالو این شخص آرامش عجیبی در من می‌دمد. به گمان من آثار غرق شدن بر ناصیه‌اش نیست ؛ ناصیه اش همه حاکی از چوبه‌داراست . [1] ای سرنوشت، دربردار کردنش استوار باش ، طناب سرنوشتش را زنجیر لنگرهای ما ساز، چون طناب (بخت) مارا (به تنهائی) چندان سودی عاید نیست. اگر برای رفتن بر سر دار زاده نشده باشد کارما زاراست .

صاحبمنصب باز می‌آید

صاحبمنصب دگل بالائی را فرو کشید، تند تر ، فروتر ، فروتر . کشتی را درجهت باد قرار دهید (صدائی از درون) مرده‌شوی این جیغ و فریاد را ببرد . ازهیاهوی طوفان وغوغای ما به‌هنگام کار بلندتر است .

سباستیان و آنتونیو وگونزالو باز می‌آیند

سباستیان کوفت به حلقومت، سگ پر غوغای کافر بداخم! [2]

۱ ـ اشاره به این ضرب المثل در زبان انگلیسی : آنکس که برای چوبه‌دار زاده شده است نباید از غرق شدن بیمناك باشد .

۲ـ ظاهراً کسی کفری نگفته و نسبت به مقدسات مذهبی مرتکب بی‌حرمتی نشده ، واز هنرپیشه انتظار می‌رود که به هنگام بازی چنین کند.

صاحبمنصب پس (لااقل) کارکنید . (وروی‌ازآنها می‌گرداند)

آنتونیو مرده شورت ببرد ناکس! مرده شورت ببرد ،مادر به خطا ؛ وقیح پرسروصدا، آنقدرکه تواز غرق شدن می‌ترسی ما واهمه نداریم .

گونزالو من اورا ، حتی‌اگرکشتی به استحکام‌پوست‌گردو و نفوذ پذیری‌زن‌تردامن بود،درقبال غرق‌شدن‌تضمین‌می‌کردم.

صاحبمنصب کشتی رامحکم‌بدارید.کشتی رامحکم‌بدارید . او رادر جهت باد بگردانید .

دریانوردان همه چیز ازدست رفت‌ادعاکنید، دعاکنید ! همه‌چیزاز دست رفت !

(بیرون می‌روند)

صاحبمنصب چه ، آیا می نزده باید بمیریم ؟

گونزالو شاه‌وشاهزاده دست‌به دعابرداشته‌اند ، به ایشان‌بپیوندیم چون وضع‌ما وایشان یکی است .

سباستیان دیگر تاب تحمل ندارم

آنتونیو این‌مردم‌هست با فریب خویش جانمان را گرفتند .این پرچانهٔ‌ناکس‌ـ کاش‌که‌با امواج‌ده‌معدرکام دریامی‌رفتی [1]

۱ـ درآن روزگار دزدان دریائی را در کناردریا به دار می‌آویختند و چندان می‌ماندندکه مدآب سه بارازروی لاشه‌شان می‌گذشت

گونزالو برسردار هم خواهد رفت ، هرچند هر قطره ازاین آب به‌ناروائی‌این‌سخن‌سوگندمی‌خورد وفراخ‌بازدهن‌گشوده است تاوی‌را درکام‌خویش کشد[1] .

(صدا های درهمی از درون به گوش می رسد) خدایارحم کن !متلاشی‌شدیم،متلاشی‌شدیم! بدرودهمسروفرزندانم! بدرود برادر!متلاشی‌شدیم، متلاشی‌شدیم،متلاشی‌شدیم!.

(صاحبمنصب بیرون‌می‌روند)

آنتونیو بگذار همه‌باشاه غرق شویم .

سباستیان برویم با اوبدرودکنیم .

(آنتونیو وسباستیان بیرون می‌روند)

گونزالو کاش می‌توانستم هزارفرسنگ دریارا بدهم ودربرابرآن یك‌جریب‌زمین‌بایر- باخلنگهای‌بلند وخاربنهای درشت یاهرچیزدیگر- بگیرم. فرمان خدا مجری باد ،امااگر خود مخیربودم مرگ درخشکی را برمی‌گزیدم .

(بیرون‌می‌رود)

۱- زیرنویس صفحهٔ ۳۲

صحنهٔ دوم

(جزیره. مقابل دخمهٔ پروسپرو.)
پروسپرو و میراندا وارد می‌شوند

میراندا پدرجان، اگر به‌نیروی افسون‌خویش امواج سرکش‌را در چنین تلاطمی افکنده‌ای آرامشان‌گردان. آسمان چنان است‌که‌پنداری قیری‌بویناك فرو همی‌بارد؛ ویاخود،دریا که به‌سوی‌گونه‌های سپهر برخاسته برآن است‌که آتش خورشیدرا خاموش‌گرداند. وه‌که‌رنج‌بردم، باآنانکه‌شاهد رنجشان‌بودم! کشتی‌ای زیبا،که بی‌گمان‌مردمی‌شریف‌رادر خودداشت‌متلاشی‌شد! وای، که‌فریادشان‌قلبم‌رادرهم‌کوبید! بینوایان، نابود شدند! اگرخداوند قدرتی‌بودم، دریارا، پیش ازآنکه کشتی زیبارابا‌سرنشینانش‌این‌چنین در کام خویش کشد، در دل زمین دفن می‌کردم.

پروسپرو آرام باش، واهمه‌مکن. به‌دل‌مهربانت‌بگو به کسی آسیب نرسیده‌است .

میراندا وای ، چه‌روزشومی !

پروسپرو (به‌کسی) آسیبی نرسیده‌است. ومن‌هر کاری راکه‌کرده‌ام‌از بهرتوکرده‌ام، ازبهرتو،عزیزم. تو،ای‌دخترم؛ توکه‌ازهویت خویش‌آگاه‌نیستی ونمی‌دانی‌که من‌ازکجایم ، یاکه‌خود برترازپروسپرو، صاحب‌این‌دخمهٔ حقیرو پدربینوای‌توام.

میراندا دانش‌بیشترهرگز مزاحم افکارم نبوده‌است .

پروسپرو این‌بار ، چیزهای بیشتری رابه توخواهم‌گفت؛ کمک‌کن، واین‌جامهٔ‌جادوراازتنم برگیر.(ردا را برزمین می‌نهد) تو،ای‌افسونم، درآنجا بمان ؛ تونیزاشکهایت را پاک‌کن وآرام باش .

منظرهٔ‌سهمناک‌کشتی‌شکستگی‌ای‌راکه‌برتارشفقت‌وجودت چنین‌تأثیرکرد ، بارعایت چندان احتیاط در (تأثیر) افسونم، چنان‌بی‌گزندپیش‌آوردم‌که‌ازآنان‌که‌درکشتی‌بودند وتوفریادشان‌راشنیدی‌یک‌تن‌آسیب‌ندیدوسرموئی‌به‌کسی زیان نرسید ،بنشین، چون‌اینک‌باید چیزهای بیشتری‌را بدانی.

میراندا توبارها به سخن‌آغازکرده‌ای تابگوئی‌که کیستم ؛لیکن

همیشه مرادرپرس وجوی بیهوده[1] ازخویشتن گذاشته‌و
دست آخر گفته‌ای : «باش. هنوزنه .»

پروسپرو اینك آن زمان فرا رسیده ، واز تو می‌خواهدکه گوش
بگشایی . فرمانبردار باش ، و توجه کن .آیا می‌توانی
زمانی راکه‌هنوز بدین‌دخمه‌نیامده‌بودیم به‌یادآوری؟ من
گمان‌نمی‌کنم بتوانی، چون آنزمان‌هنوزسه‌سالت‌تمام‌نبود.

میراندا سرورم، بیگمان می‌توانم .

پروسپرو به یاری چه ؟ به یاری خانه‌یاکس دیگر؟ ازهرچیزکه
تصویرش‌دریادت مانده‌است بامن‌بگو .

میراندا آنچه حافظه‌ام تأیید می‌کند چیزی‌است دور وبیشتر به
رؤیا مانند است تاواقعیت . آیایك‌زمان چهار یا پنج
پرستار نداشتم که‌ازمن توجه می‌کردند ؟

پروسپرو چرا ، میراندا ، داشتی ؛ بیشترهم . اماچگونه‌است‌که
این‌هنوز دریادتو زنده‌است ، در ژرفنای تارگذشته ها
دیگرچه می‌بینی ؟ اگرچیزی‌را ازپیش ازآنکه‌بدینجا
بیایی دریادداشته‌باشی‌چگونگی‌آمدن بدینجارانیز باید
به‌یادداشته‌باشی .

میراندا اما این‌رابه‌یاد ندارم .

پروسپرو میراندا ،دوازده‌سال پیش‌پدرت دوك‌میلان ، و شهریاری
مقتدربود .

۱ــ کلمه‌ای که‌نویسنده بکاربرده Bootless Inquisition است که
می‌توان پرس وجوی بی‌پای‌افزارش معنی‌کردکه راهی درازنتواند رفت .

میراندا سرورم ، مگر تو پدرم نیستی ؟

پروسپرو مادرت سراپا تقوی بود، واو گفت که تو دخترمنی؛ و پدرت دوك میلان بود، وتنها وارث وشاهدختش نه‌ازتباری‌فروتر.

میراندا اوه، خدایا ! چه نامردی درحق ماشدکه ازآنجاآمدیم ؟ ویاخودآنچه کردیم خجسته بود؟

پروسپرو هردو- هردو، دخترم. بانامردی، چنانکه گفتی، ازآنجا رانده‌شدیم ؛لیکن دراینجا ماراخوش یاری کردند.

میراندا اوه، هرگاه به‌رنجهایی که‌ازبرایت فـراهم کرده‌ام ودریاد دارم می‌اندیشم‌دلم خون می‌شود. پدر، لطف کنید وادامه بدهید .

پروسپرو برادرم ، وعموی‌تو، به‌نام آنتونیو... من ازتو تمنامی‌کنم درست توجه‌کن‌وببین آیابرادرهم‌این‌همه نامردمی‌شود! کـسی‌که پس‌ازتوازهمهٔ‌جهان بیشترش‌دوست‌می‌داشتم ، و ادارهٔ‌کشورم‌رابه‌وی‌سپردم، که درآن‌روزگاردرمیان همهٔ امیرنشینهاازهمه سربود، و پروسپرو، گزیده‌ترین دوك، درشأن وشرف بلندآوازه و درفرهنگ[۱] وهنربی همتا. وچون‌اینهامورد‌علاقهٔ‌شدید من‌بود حکومت‌را به‌برادرم سپردم، وچون‌سخت‌مستغرق‌دراین مطالعهٔ‌خلوت بودم از امور حکومت‌بیگانه‌شدم. عموی‌خائنت... توجه‌می‌کنی؟

میراندا سرورم، بامنتهای‌دقت .

۱- Liberal arts هنرهای‌عالیه که‌درمیان‌رومیان‌فقط‌مردم‌آزاد‌مجاز به تحصیلشان‌بودند . این‌هنرهادر سده‌های میانه هفت‌شعبه بودند :دستورزبـان ، منطق، معانی‌بیان، حساب، هندسه، موسیقی‌وهیئت.

پروسپرو چون دانست چگونه درخواستهارا اجابت باردکند ، چه کسانی‌را بالابرد وچه‌کسانی‌را بواسطهٔ فرازجوئی فزون‌از اندازه به‌زیرافکند، مردمی‌راکه‌ازآن من بودند از نو آفرید، به‌دیگرسخن، ایشان‌رادگرگون ساخت، یااز نو به‌قالب‌زد ؛وچون‌کلید منصب وصاحب‌منصب هردورا در دست‌داشت همهٔ دلهای‌کشوررا بانوائی کوك‌کردکه‌گوشش را می‌نواخت؛ واینك پیچکی‌بودکه تنهٔ شاهوارم‌رادربر گرفته بودوشیرهٔ جانم‌رامی‌مکید ...گوش‌می‌کنی ؟

میراندا اوه، سرورمهربانم ،سراپاگوشم!

پروسپرو تمنا دارم به‌سخنانم‌توجه‌کن. باری، من که بدینسان‌پشت به‌کارهای دنیاکرده وخویشتن را وقف‌خلوت و پروردن فکربه شیوه‌ای‌کرده‌بودم ،که‌اگر بس منزوی نبود قیمت نمی‌داشت، خوئی‌پلید دربرادر برانگیختم ؛ و اعتمادم ، همچون پدری‌مهربان، کژی وناراستیی ازاوپدید آورد که درمقام تقابل چندان بزرگ بودکه اعتماد من، که در حقیقت حدی نداشت ؛واعتمادی بود بیکران .ووی که‌بدینسان، ونه‌تنها باعواید من‌بلکه باآنچه‌قدرت من می‌توانست فراهم‌آرد، به‌سروری رسیده‌بود ،همچون‌کسی که باادعای‌حقیقت خواهی وسخن داشتن ازآن حافظهٔ خویش‌را به‌گناه‌آلاید تادروغ‌خویش‌راباوردارد،پنداشت که‌دوك‌راستین‌اوست ،هم‌ازاین‌لحاظ که‌جانشین‌من‌است‌و هم ازاین روکه‌ازهمهٔ حقوق طبیعی‌شهریاری‌برخوردار

است ،ازاین روحس فرازجوئیش فزونی گرفت - می‌شنوی؟

میراندا سرورم، قصه‌ات درمان ناشنوایی است.

پروسپرو برای اینکه بین این نقشی که بازی می‌کرد وآنکس که نقش‌را ازبرایش ایفا می‌کرد حائلی نباشد لازم‌بود دوك مطلق‌میلان گردد. واینك‌من ، من بینوارا -که‌کتابخانه‌ام به‌وسعت یك دوك‌نشین بود - سزاوار حقوق دنیوی و مادی سلطنت نمی‌یابد؛ وچنان تشنهٔ فرمانروایی‌است‌که باپادشاه ناپل‌پیمان می‌بندد که به اوخراج دهد ونسبت به‌او اظهار بندگی کند ، وافسرخویش را تابع تاج وی سازد، وسردوك نشین‌راکه تاکنون خم نگشته‌بود-دریغا میلان‌بینوا - به‌خوارترین‌صورت فرودآرد.

میراندا آه، خدایا !

پروسپرو دراحوال او، ودراین واقعه ، دقت‌کن. سپس به‌من بگو آیاچنین‌کسی برادرتواندبود ؟

میراندا من‌اگرجز به‌نجابت‌جده‌ام‌بیندیشم مرتکب‌گناه‌گردیده‌ام، ای بسازنان‌نیك‌که پسران بد زاییده‌اند .

پروسپرو اینك این‌احوال : این‌پادشاه‌ناپل‌که‌دشمن‌دیرینهٔ‌من‌بود تقاضای برادرم‌را مشعر براین‌که وی‌درازاء ملك، وبیعت وخراجی ،نمیدانم به‌چه مقدار، مراومتعلقان مرا ازدوك نشین براند و میلان زیبارا با همهٔ افتخارات به برادرم ارزانی دارد به‌گوش هوش‌می‌نیوشد . پس‌آنگاه‌که‌ارتشی خیانتکار فراهم‌آمدشبی‌که برای‌این‌منظور تعیین‌شده‌بود

آنتونیو دروازه های میلان را گشود و در دل تاریکی کارگزارانی که انجام کار بدیشان سپرده شده بود من و ترا که می گریستی شتابان از آنجا بردند .

میراندا آه ، خدایا رحم کن! من که بدیاد ندارم که آنگاه چگونه می گریستم اینك گریه سرخواهم داد. این موردی است که اشك از دیدگانم درمی کشد .

پروسپرو اندکی بیش بشنو، سپس ترا به سوی این امری که اینك در پیش رواست و بی آن این قصه سخت بیجا و بی مورد می بود خواهم آورد .

میراندا از چه رو آن ساعت مارا ازمیان نبردند .

پروسپرو دخترم ، پرسشی است بجا ! قصه ام چنین پرسشی را پیش می کشد . عزیزم ، ملتم چنان علاقه ای به من داشت که جرأت نکردند واقعه را به خون بیالایند، بلکه برآن شدند رنگ بهتری به مقاصد پلید خویش زنند . باری، مارا شتابان (بردندو) برکرجی ای نشاندند، فرسنگی چند دردریا راندند ، آنجاکه لاشهٔ لاوك پوسیده ای آماده داشتند ، بی طناب، بی قرقره، بی بادبان، بی دگل؛ جهازی چنان که حتی موشان به قوهٔ غریزه ترکش می کنند. در آنجا مارا برکشیدند تا در پیش روی دریا که برما می غرید بگریم، و به روی باد که شفقتش با آهی که پاسخ می گفت مارا دوستانه

می‌آزرد آه سرد هیم .

میرا ندا آه خدایا ، در آن هنگام چه اندازه مایهٔ زحمت بوده‌ام!

پروسپرو تو فرشته‌ای[1] بودی که مرا حفظ کردی ! تو در سایهٔ شکیبایی که خداوند به‌تو داده بود آنگاه که من قطرات شور اشك بر دریا می‌افشاندم و در زیر بار (درد) خویش همی نالیدم لبخند می‌زدی ، و لبخندت در من غیرت و پایمردی برمی‌انگیخت و در تحمل وقایع آتی‌ام استوار می‌داشت.

میرا ندا چگونه به‌کرانه آمدیم ؟

پروسپرو باعنایت پروردگار. لختی خوراك و آب شیرین که یك ناپلی شریف ، گونزالو، که مأمور انجام این نقشه بود از سر رحمت به‌ما داده بود داشتیم؛ ومقداری پوشاك گرم، جامه وزیر جامه، اشیاء ولوازم زندگی، که از آنوقت تاکنون مارا بسیار به‌کار آمده‌اند؛ وهم او که می‌دانست من به‌کتابهایم عشق می‌ورزم از سر رأفت از کتابخانه‌ام مجلدی چند را که بیش از دوك نشینم قدر می‌نهم در اختیارم نهاد .

میرا ندا کاش این مرد را می‌دیدم !

پروسپرو اینك بپا می‌خیزم (ردا را می‌پوشد) آرام بنشین، و آخرین بخش قصهٔ اندوه دریارا بشنو. آری، به‌این جزیره رسیدیم

۱ــ لغتی که نویسنده به‌کار برده Cherubin به‌معنی کروب یا کودك بالدار است .

ودراینجا من که آموزگار تو بودم ترا بیش از سایر شهزادگانی که برای بیهوده گذرانی وقت بیشتر و مربیانی نه بدین دقت دارند سود رساندم.

میراندا خداوند ترا اجر دهد! واینك سرورم، از تو تمنا می‌کنم به من بگوئی سبب برانگیختن این طوفانت چه بود؟ چه، هنوز در ذهنم در غوغاست.

پروسپرو اینك همینقدر بدان که از قضای روزگار، اقبال ـ که اینك یار سازگار من است [1] ـ دشمنانم را بدین کرانه کشیده است، ومن به قوهٔ فرانگری خویش می‌بینم که طالعم بر اختری بس خجسته اثر تکیه دارد، که اگر هم اکنون اثرش را خواستار نگردم، وفرصت از دست دهم، ستارهٔ بختم همواره درافول خواهد بود. هان، بیش از این چیزی مپرس؛ ترا خواب می‌آید؛ سنگینی خوشی است، خویشتن را بدو بسپار، می‌دانم که ترا زین گزیر نیست.

(میراندا به خواب می‌رود)

ای خدمتکار، پیش آ، بیا؛ من اینك آماده‌ام؛ آریل من، نزدیك شو، بیا.

(آریل وارد می‌شود)

آریل خداوندگارا، درود بر تو باد؛ سرور سرفراز، درود بر تو باد؛

۱ ـ وآنگاه ناسازگار بود.

آمدم که اراده والا را به انجام رسانم، اگرچه پرواز (درهوا) وشنا(یدردریا) یاخود جستن درآتش و یا نشستن برپشت ابرهای آشفته باشد. آریل وهمهٔ جمع او سربفرمان تودارند.

پروسپرو ای پریزاد، آیا طوفانی را که فرمان دادم دقیقاً فراهم کردی؟

آریل جزء به‌جزء؛ به‌کشتی شاه درآمدم: گاه بردماغهٔ آن، گاه در میان، زمانی بر عرشه، گاه در هرخوابگاه وحشت برمی‌انگیختم. گاه چند پاره می‌شدم؛ در بسیاری جاها می‌سوختم؛ بردگل بریدن، براستوانه‌های بادبان‌دار و تیرهای بادبان‌گیر شعله می‌کشیدم، وپس‌آنگاه به هم می‌پیوستم و یکی می‌شدم. آذرخشهای ژوپیتر،[1] این منادیان تندرهای دهشتناك، هردم درمی‌رسیدند ودرچشم برهمزدنی ناپدید می‌گشتند وآتش و نعره‌های تندری که می‌غرید می‌نمودکه‌گرد نپتون[2] بس‌نیرومند را فرو گرفته‌وامواج‌دلیرونیز نیزهٔ‌سه‌شاخهٔ‌دهشتناکش را به‌لرزه

۱ – Jove

۲ – Neptune در مذاهب اولیهٔ روم خدائی‌بود که بیشتر با جاودانگی چشمه‌ها و جویبارها پیوند داشته، اما بعدها با پوزئیدون، خدای یونانی مشتبه‌گردیدوخدای دریا شد. نشان قدرت او نیزهٔ سه شاخه است.

درآورده‌اند.

پروسپرو ای پریزاد زیبای من! چه‌کسی چندان استوار بود که این هیاهو خردش را نیاشفت؟

آریل جنبنده‌ای نبود که تب‌جنون درخویشتن احساس نکند و ازسر نومیدی سبکسرانه به‌کاری برنخیزد. جز ملوانان همه درآب به‌کف‌آلوده جستند، و کشتی راکه در آتش کشیده بودم، ترک‌گفتند. فردیناند، پسرشاه، با موهایی که برسرش راست‌ایستاده بود ـ وآنگاه‌به‌مشتی نی‌شبیه بودند نه به‌مو ـ نخستین‌کس‌بود که دردریا پرید. هم او فریاد برآورد: «دوزخ تهی‌است؛ شیاطین‌همه‌اینجایند.»

پروسپرو آفرین‌پریزادمن! اما آیا این واقعه نزدیک کرانه‌نبود؟

آریل نزدیک‌کرانه، خداوندگارم.

پروسپرو ولی‌آریل، آنها سالم‌اند؟ [1]

آریل موئی‌ازسرکسی‌کم نشده، وبررختشان [2] لکه‌ای ننشسته، جزآنکه از پیش نوترگشته است، و همچنانکه فرمان دادی ایشان را درگروههایی برگرد جزیره پـراکنـدم.

۱ ـ بعضی نسخه‌ها این جمله را بدون علامت سئوال ضبط کرده‌اند.

۲ ـ On Their Sustaining Garments بررختهائی‌که ایشان را برآب نگهمیداشت.

پسرشاه‌راخود درخشکی فرودآوردم، و وی‌رادرحالی‌که هوارابا آههای خویش‌خنك می‌کرد و بازوان‌رابدین‌سان، غماگین ، درهم‌افکنده بسود در کنج دورافتـاده‌ای در جزیره رهاکردم.

پروسپرو برگوکه‌کشتی شاه، دریانوردان، و دیگرناوگان راچـه کردی؟

آریل کشتی‌شاه به‌سلامت دربندرگاه است، دردورترین‌کنج از نظرها پنهان است، آنجا که یکبار نیم شبان فـرایم خواندی تاز«برمودای[1] »همیشه طوفانی، شبنم‌ازبرایت بیاورم. دریانوردان را در زیـر عرشه، تنگ هـم ، در خوابی‌ناشی از خستگی ورنج وافزوده به‌افـون برجای گذاشته‌ام، واما بقیهٔ ناوگان،که از هم پراکندم، اینك بازبه‌هم پیوسته‌اند و بردریای مدیترانه، غم‌آلوده عازم ناپل‌اند، در حالی‌که می‌پندارند کشتی شاه راکه درهم شکسته وشخص‌شخیصش راکه تباه‌گشته است دیده‌اند.

پروسپرو آریل، وظیفهٔ خویش را به دقت انجام دادی، امـا کار دیگری هست؛ روزچه‌هنگام است؟

آریل ازنیمروزگذشته است.

۱ - Bermoothes مجمع‌الجزایری در اقیانوس اطلس.

پروسپرو دست‌کم درساعت دو. وما هردوباید فاصلهٔ بین این لحظه وساعت شش را به‌سودمندترین وجه بگذرانیم.

آریل بازهم کارشاقی است؟ اینک که انجام وظایف دشوار را در عهده‌ام می‌نهی اجازه فرما وعده‌ای‌راکه داده و تاکنون عمل نفرموده‌ای یادآورشوم.

پروسپرو چه؟افسرده[1] ؟ تقاضای توچیست؟

آریل آزادیم.

پروسپرو پیش‌ازآنکه وقت سرآید؟ بیش‌ازاین چیزی نشنوم!

آریل تمنا می‌کنم به‌یاد داشته‌باش‌که خدماتی ارزنده ازبرای شما انجام داده‌ام؛ به‌شما دروغ نگفته‌ام، نسبت بـه شما مرتکب خطایی نشده‌ام، بی‌دریغ‌وبی‌شکوه‌خدمت کرده‌ام. به‌من وعده‌دادی یك سال ازخدمتم بکاهی.

۱ ـ خشم پروسپرو دراینجا بیجامی‌نماید اما نقش اورا نباید زیاد بـا احساسات درآمیخت. اوهم به ابراز خشونت بسیارتواناست وهم‌به‌محبت زیاد، و درجهان این نمایش‌که بدی وتباهی را نیروی عظیمی است‌آدم نیك‌نمی‌تواند فزون ازاندازه نرم وآسان‌گیر باشد. این درسی است‌که پروسپرو خودبه‌بهای تجربه‌ای تلخ فراگرفته است. دراینجا به‌ویژه از این‌دوحائزاهمیت است‌کـه چنانکه به‌میراندا گفت باید از این مجال به‌کمال استفاده کند، و این آریل است‌که موقعیت را تشخیص نمی‌دهد و بیگاه درخواست آزادی خود را عنوان می‌کند. بعلاوه، خشم پروسپرودستاویزی به‌شکسپیرمی‌دهدتا چیزهائی ازگذشتهٔ آریل وکالیبان را به‌خواننده بازگوید.

آیا فراموش می‌کنی‌از چه رنج و عذابی نجاتت دادم ؟

خیر .

چرا، فراموش می‌کنی؛ ومی‌پنداری‌که لای و لجن‌کف دریا را زیرپا نهادن و یا خود به‌پیشباز بادگزندهٔ شمال فتن، وانجام خدمت ازبهرمن در رگه‌های زمین، آنگاه ه از شدت یخبندان سخت وسفت شده است‌کاری است بزرگ.

آریل خداوندگارم، من چنین‌نمی‌پندارم.

پروسپرو تودروغ می‌گویی، موجودخبیث. آیاتو، سیکوراکس[1] آن جادوگر پلشت راکه پیری وحسد به‌چنبریش بدل کرده‌بود . ازیاد برده‌ای؟

آریل نه، سرورم.

پروسپرو چرا، ازیاد برده‌ای. اوکجا ازمادر زاده شد؟ حرف‌بزن، بگو.

آریل درالجزایر، سرورم.

پروسپرو اوه؛ چنین‌بود، نبود؟ من‌بایدآنچه راکه بودی، و از یاد

۱ ــ به این نام در جای دیگری برخورد نشده ، ممکن است ازکلمات یونانی Sys بمعنی افشاندن و Korax گرفته شده باشد که هم بمعنی کلاغ است وهم بمعنی‌قلاب (Hook) که بعید نیست همان Hoop یعنی چنبر وخمیده ودوتا باشد .

می‌بری، هرماه یکبار بازگویم. چنانکه می‌دانی این سیکوراکس، جادوگر دوزخی، به‌سبب‌فتنه‌های بسیار و جادوهایی چنان که شنیدنشان از برای آدمیان دهشتناراست از الجزایر رانده شد، وفقط بخاطر یك چیز جانش رانگرفتند[1]. چنین‌نیست؟.

آریل چنین‌است، سرورم.

پروسپرو دریانوردان، این عجوزهٔ آبی‌پلك[2] را که باردار بود بدینجاآوردند ودرهمینجایش برجای گذاشتند. تو، ای بندهٔ من، چنانکه خود می‌گویی، آنگاه خدمتکار وی بودی، وچون پریزادی چندان ظریف بودی که اجرای فرامین خاکی[3] و نفرت انگیزش را برنمی‌تافتی و از فرمانش سر می‌پیچیدی وی، به یاری ملازمان نیرومند خویش، درخشمی‌فرونانشستنی، ترا در صنوبری شکافته محبوس‌گردانید؛ وتو درآن شکاف سالیانی‌چند به‌وضعی دردناك ماندی، و دراین میان اوبمرد وترا درآنجا، در حالی‌که با سرعت‌گردش‌پرهٔ‌آسیانالهٔ همی‌کردی، به‌خود

۱ ـ بواسطهٔ یك عمل یاچیز، مرادبارداری است؛ چون زنان باردار را نمی‌کشتند.

۲ـ آبی شدن پلك چشم نشان بارداری است.

۳ـ درمقابل اثیری، که آریل باشد.

گذاشت. درآن هنگام جزیره ـ بجز ازپسری‌که او در اینجازاد، توله‌ای پرلك وپیس و عجـوز زاد ـ مفتخر به‌وجود آدمی‌نبود .

آریل آری، کالیبان، پسراو.

پروسپرو تو، ای‌کندذهن، هم‌اورامی‌گویم. همان کالیبان‌که اینك درخدمت خویش دارم. توخودنیك می‌دانی‌که ترا درچه درد وشکنجه‌ای‌یافتم، فغانت‌گرگ رابه‌زوزه وامی‌داشت وبه‌دل خرس خشماگین‌راه می‌یافت؛ وآن عذابی بودکه برسزاواران‌لعنت‌جاودانی‌تحمیل‌می‌شود، و سیکوراکس خودنمی‌توانست آنرا بازپس‌ائرسازد . افسون من‌بودکه، چون بدینجا رسیدم و فغانت راشنیدم، (شکاف)صنوبر راگشود وترا آزادکرد .

آریل خداوندگارا، سپاسگزارم.

پروسپرو اگرباز شکوه‌کنی‌تنهٔ‌بلوطی رامی‌درم و ترا چون میخی دراندرون پرگره‌اش جای می‌دهم که تا دوازده زمستان درآن زوزه‌سردهی .

آریل خداوندگارا، مرا ببخش؛ مطیع فرمان توخواهم بود، و وظیفهٔ پریانهٔ خویش را ازصمیم دل به‌پایان خواهم برد.

پروسپرو چنین‌کن، من‌نیز پس‌ازدو روز ترا‌آزاد خواهم‌کرد.

اریل اه، ارباب بزرگوارمن! اینك چه باید بکنم؟ بفرما. چه

باید بکنم؟

پروسپرو برو خود را به‌سیمای «دریا[1] بانو»یی بیارا، وجز درچشم خود ومن نسبت به‌هردیدهٔ دیگر ناپیداباش. برو، دراین چهره ظاهرشو، ودرآن بدینجا بیا. برو، بشتاب!

(آریل می‌رود)

بیدارشو، جان شیرینم، بیدارشو؛ خوابی خوش کردی، بیدارشو.

میراندا غرابت داستانت، سنگینی (خواب) دروجودم دمید.

پروسپرو آنرا ازخود دورکن. برویم سری به‌غلامم، کالیبان، که هرگز به‌نرمی به‌ما پاسخ نمی‌گوید، بزنیم.

میراندا سرورم، او ناکسی‌است که من‌خوش ندارم براو بنگرم.

پروسپرو با این‌حال نمی‌توانیم اورا ازدست بدهیم: برای ماآتش درست می‌کند، هیزم می‌آورد؛ و درکارهائی‌که از برای ما سودمند است به ماخدمت می‌کند. اوی!غلام!کالیبان! اوی خاکی، اوی! حرف‌بزن.

کالیبان (از درون دخمه) هیزم به اندازهٔ کافی (دردخمه) هست.

پروسپرو می‌گویم، بیرون بیا؛ کار دیگری هست. تو، ای سنگ

۱ــ Nymph در اساطیر حوری یاپریی‌که مقیم دریا یا رودخانه یا جنگل یاکوه‌بود ــ حوری دریائی، حوری جنگلی یاکوهی.

پشت، بیرون بیا! کی (می‌آیی)؟

(آریل به‌قیافهٔ دریابانو وارد می‌شود)

منظری زیبا! آریل چیره دستم، گوش فراتر آر (درگوشش چیزی می‌گوید)

آریل سرورم، انجام خواهد شد (آریل بیرون می‌رود)

پروسپرو ای غلام زهرآلوده، ای‌که از نطفهٔ شیطان دررحم مادری شریر به‌وجود آمدی، بیرون بیا!

(کالیبان وارد می‌شود)

کالیبان اه که شبنمی به زیانبخشی آنکه مادرم با پر کلاغ ازمرداب دردزامی‌روفت برهردوی شما فروافتد! نفس باد جنوب غربی برشما بوزد وتمام‌تنتان راتاول‌فراگیرد!

پروسپرو مطمئن‌باش‌که به سزای این عمل، امشب چنان انقباض عضله وپهلودردی خواهی‌داشت‌که نفست خواهد برید وشیطان‌بچگان درفراخنای شبی‌که درکار توانند بود بر تودرکارخواهندبود، وتنت‌به‌انبوهی‌شانهٔ انگبین‌نیشگون خواهد خورد، هرنیشگون‌گزنده‌تراززنبوری‌که شانه را می‌سازد.

کالیبان من‌بایدناهارم را بخورم. این‌جزیره از آن‌من است، از سوی سیکوراکس، مادرم، که توازمن‌گرفته‌ای. نخست که بدینجاآمدی مرامی‌نواختی‌وبه‌من زیاد می‌پرداختی

وآب شاه‌توت به من می‌دادی، و نام روشنائی بزرگ و کوچك[1] راکه روزان و شبان می‌درخشند به من می‌آموختی، ومن به‌تومهرورزیدم وهمهٔ ویژگیهای جزیره‌را، چشمه‌های آب شیرین، شوراب چاله ها و شوره زارها وزمینهای حاصلخیزرا به‌تونمودم ـ لعنت به‌من‌که چنین کردم! همهٔ افسونهای سیکوراکس و وزغها و سوسکها و شب‌پره‌ها بر تو فرود آیند! چون همهٔ اتباعی‌که داری منم، که پادشاه خویش بودم، و اینك در اینجا دراین صخرهٔ سخت محبوسم‌کرده واز بقیهٔ جزیره دورم داشته‌ای.

پروسپرو توای غلام کذاب،که نه مهر بلکه شلاق می‌تواند تکانت دهد! من‌باهمهٔ ناپاکیت باتوچون یك انسان رفتارکردم وترا درکلبهٔ خویش جای دادم، تا آنگاه‌که خواستی به دخترم تجاوز کنی.

کالیبان اوهوهوهو! کاش‌که این‌کارشده بود. تونگذاشتی، وگرنه جزیره را باکالیبانها مسکون کرده بودم.

میراندا[2] توای‌غلام نفرت‌انگیزکه چون‌همه‌پلیدی‌هستی‌نیکی پذیرنیستی! من‌برتورحم‌آوردم، رنج بردم وترا به‌سخن گفتن برانگیختم، وهرساعت چیزی به‌توآموختم. توای

۱ــ مراد خورشید و ماه است.

۲ــ بسیاری ازسخن‌سنجان این‌گفتاررا به‌پروسپرو نسبت می‌دهند.

وحشی، آنگاه که منظور خود را نمی‌دانستی و چون جانوران اصوات آشفته می گفتی من منظورت را با سخنانی می‌پرداختم که مفهومش می‌ساخت. اما هر اندازه هم که می‌آموختی سرشت فرومایه‌ات حاوی چنان چیزی بود که طبایع نیك نمی‌توانستند با آن سر کنند، از این رو چنانکه سزاوار بودی در این صخره محبوس گشتی، هرچند سزاوار بدتر از زندان نیز بودی.

کالیبان تو به من زبان آموختی، و بهرهٔ من از آن این است که می‌دانم چگونه نفرین کنم. طاعون سرخ [1] بکشد ترا با زبانی که به من آموختی!

پروسپرو ای تخم جادو، دورشو! برو و برای ما سوخت بیاور، و بهتر است که شتاب کنی، چون کارهای دیگری هم هست. ناکس، شانه بالا می‌افکنی؟ اگر در انجام فرامینی که به تو می‌دهم اهمال کنی و یا آنها را بادلگرانی انجام دهی با خشکی عضلات و یژهٔ پیران خواهمت آزرد، استخوانهایت راهمه ازدرد خواهم آکند، وچنان به‌فغانت خواهم آورد که جانوران ازخروشت برخود بلرزند.

کالیبان نه، تمنا می‌کنم (با خود می‌گوید)، باید اطاعت کنم.

۱ـ Red Plague وجه تسمیهٔ آن از اینجا است که هنگام بیماری لکه‌های سرخ بربدن بیمار پدیدار می‌شود.

قدرت جادوئیش چنان است که می‌تواند ستهبوس[1]،
خدای مادرم، را به‌تمکین وادارد ووی رابندهٔ خویش
گرداند.

پروسپرو خوب،غلام، دورشو!

(کالیبان می‌رود)

آریل نامرئی، ودرحالی که‌می‌خواند و می‌نوازد و،فردیناندرا
درپی‌خویش داردباز می‌آید.

سرودآریل

به‌سوی این ماسه‌های زردآیید
سپردست یکدیگررابگیرید
وآنگاه‌که ادب بجای‌آوردید وبوسه ازهم ربودید
و امواج خروشان به‌خاموشی‌گرایبدند[2]
سبك، اینجا وآنجا پای‌کوبید؛
و پریان شوخ وشنگ‌این برگردان رابخوانند:
هان ،گوش فرادار!

(ازهرسوبرون از صحنه) عو،عو!

۱ ـ Setebos ایدن درتاریخ سیاحت خود از او به‌عنوان ربةالنوع مردم پاتاگونیا یاد می‌کند .

۲ ـ آنگاه‌که به‌یاری صدای خوش بوسه‌ها به‌هنگام رقص، امواج را به‌خاموشی واداشتید (۲)

سگان پاسبان پارس می‌کنند

(ازهرسو برون ازصحنه) عو،عو!

هان،گوش‌فرادار! نغمهٔ خروس خوش‌خرام رامی‌شنوم‌که می‌خواند:

قو-قـ-و لی ـ قو!

فردیناند این آوا درکجاست؟ در زمین یا درهوا؟ دیگربـه‌گوش نمی‌آید؛ بی‌گمان یکـی ازخدایان جزیره را ملازمت می‌کند. آنگاه‌که برکناری نشسته بودم و برنابودی شاه، پدرم، باز می‌گریستم این نغمه برفراز امواج از کنارم لغزید،وخشم آنهاواندوه مرا،هردو، بانوای‌شیرین‌خویش فرونشاند.ازآنجادرپی‌اش‌آمدم، ویا اوخود مرا به‌دنبال کشید، واینك‌رفته‌وگذشته‌است.نه، بازآغازشد .

سرودآریل

پدرت درژرفایی به بالای پنج مرد، آرمیده‌است، و ازاستخوانهایش‌مرجان می‌سازند ،

ودوچشمانش مرواریدند .

دراو چیز تباه‌شونده‌ای‌نیست کزوی تحولی‌دریائی‌نباشد وبه‌چیزی گرانمایه‌وشگفت بدل نگردد .

حوران‌دریا هماره‌ناقوس عزایش رابه‌نوادرمی‌آورند

(صدای‌برون‌ازصحنه)-دینگ،دانگ.

فردیناند این سرود از پدر مغروقم یادمی‌کند . نه‌این کار آدمیزاد است، و نه‌این نوا صدایی‌زمینی. اینك آنرا برفراز خویش می‌شنوم .

پروسپرو پرده‌های ریشك‌دار چشمانت‌را برکش، و به‌من بگو که‌آنجا چه‌می‌بینی .

میراندا آن‌چیست ؟ یك روح ؟ خداوندا ، چگونه برپیرامون می‌نگرد! سرورم ، باور کن که‌سیمائی‌زیبادارد . اماروح است .

پروسپرو نه ، دخترم ؛ اومی‌خورد ،ومی‌خوابد ، و حواسی چون حواس‌ما دارد. این‌جوان رعناراکه‌می‌بینی‌درهمان‌کشتی طوفانزده بود؛ واگرزنگ غم (که خورهٔ زیبایی است) رنگش‌را نیالوده‌بود می‌توانستی‌جوانی‌زیبایش‌بخوانی . او همرهان خویش را گم کرده و در پـی ایشان‌آواره گشته‌است .

میراندا می‌توانم اورا موجودی یزدانی‌بخوانم ،چون‌بدین‌زیبایی آدمی‌ندیده‌ام .

پروسپرو (باخود) می‌بینم، کاربدلخواه‌من‌است. ای‌پری،ای‌پری‌زیبایم، به‌پاداش‌این‌کارتادوروزدیگر آزادت می‌کنم .

فردیناند بیگمان‌این‌همان الهه‌ای است که‌این نواها در ملازمت اوست ! خواهشم را برآور تابدانم که آیا مقیم‌این

جزیره‌ای، و مرا رهنمائی کن که چگونه رفتار کنم. نخستین خواهشم که آخر از همه بر زبان می‌رانم ـ ای آیت جمال! ـ این است که آیا آدمی هستی یا پری .

میراندا آقا، من آیت جمال نیستم، لیکن به‌یقین آدمیزاده‌ام .

فردیناند زبان من؟ خدایا! من از آنانکه بدین کلام سخن می‌گویند از همه برترم ، هر آینه در آنجائی بودم که بدان تکلم می‌کنند .

پروسپرو چگونه ؟ برتر ؟ اگر شاه ناپل سخنت را می‌شنید چه می‌کردی؟

فردیناند بیکس و درمانده می‌نمودم، چنانکه اکنون که تو از شاه ناپل سخن می‌گوئی، می‌نمایم. او سخنم را می‌شنود، و نیز گریه‌ام را، (چه) من خود پادشاه ناپلم، و با چشمان خود، که زان پس هرگز در چشمخانه [1] ، جا نیفتاده‌اند کشتی پدرم، پادشاه، را که شکست دیدم.

میراندا آه، خدای مهربان!

فردیناند آری، به‌یقین، و همهٔ بزرگانش، که دو تن از ایشان دوک میلان و پسر [2] زیبای او بودند.

پروسپرو (باخود) و دوک میلان و دختر زیباترش اگر مناسب می‌دیدند

۱ـ از بس گریسته‌ام که هنوز فروکش آغاز نکرده‌اند.

۲ـ این نخستین و آخرین باراست که از پسر آنتونیو سخن به‌میان می‌آید.

می‌توانستند نادرستی گفته‌ات را آشکار کنند . به‌یك نظر دل به‌هم باخته‌اند. آریل زیبایم‌تر را به پاداش این کار آزاد خواهم کرد. (خطاب به‌فردیناند)حضرت آقا متأسفم که سخنت عین حقیقت نیست.[1]

میراندا پدرم چرا چنین نامهربان سخن می‌گوید ؟ این سومین مردی است که تاکنون دیده ونخستین کسی است که به خاطرش آه سرداده‌ام .
ای رحم ، پدرم را برانگیز و وی را موافق با احوال من گردان[2]

فردیناند آه ، اگر دوشیزه‌ای ، و دل‌نداده‌ای ، ترا شهبانوی ناپل می‌کنم !

پروسپرو آقا ، تند نرو ، گوش کن. (باخودمی‌گوید) هر دو در پنجهٔ قدرت همدیگرند؛ اما بایدکه این کار شتاب‌آمیز را برایشان دشوارگردانم ؛ مبادا که بس آسان به چنگ آوردن ، یافته را بی‌بها گرداند . (خطاب به‌فردیناند) گوش‌کن ، از تو می‌خواهم به سخنم توجه‌کنی . تو در اینجانامی را به‌ناحق تصاحب می‌کنی‌که صاحبش نیستی، و درمقام جاسوس بدین‌جزیره آمده‌ای تاآنرا ازچنگ

۱ــ لحن این سخن طعنه‌آمیز است.

۲ــ کاری کن که به حال من نیز توجه کند .

من درآری وخود مالکش گردی .

فردیناند نه، به‌مردانگیم سوگند !

میراندا چیزی‌بد وزیانبار نمی‌تواند درچنین کالبدی[1] اقامت کند. اگرروح خبیث را چنین جایگاهی باشد چیزهای‌نیك خواهندکوشید درآن با اوسکنی گزینند .

پروسپرو از پی من بیا . (خطاب بمیراندا) به هواخواهی ازاو سخن مگو ؛ او خائن است (خطاب بمیراندا) بیا ! گردن وپایت را به هم زنجیر خواهم‌کرد ؛ از آب دریا خواهی آشامید ، و خوراکت صدف تازهٔ جوی ، ریشهٔ خشکیدهٔ گیاه و پوسته‌ای خواهد بود که بلوط در آن می‌غنود . از پی‌ام بیا !

فردیناند نه . من چنین رفتاری را برنخواهم تافت ، مگراینکه دشمنم توانائیش بیش باشد .

(شمشیر ازنیام برمی‌کشد لیکن باافسون‌ازحرکت بازمی‌ماند)

میراندا آه ، پدرگرامی ، او را به محك سخت میازمای ، چون بزرگزاده است وکم دل نیست .

۱ــ کلمه‌ای‌که نویسنده‌بکاربرده **Temple** به‌معنی معبد است .میراندا می‌گوید روحی‌که در این جایگاه مقدس مأوی کرده نمی تواند بد و دوزخی باشد.

پروسپرو آیا کهتر[1] ازمن باید به من فرمان دهد؟ (خطاب به فردیناند) شمشیرت را در نیام کش ، خائن ـ که خود می‌نمایی و دل زدن نداری ، بس که وجدانت گناهبار است . از آن حالت دفاع بدر آی ، چون می‌توانم در همینجا با این چوبدست[2] سلاحت را بگیرم ، و کاری کنم که شمشیر از دستت برزمین افتد .

میراندا پدر ، خواهش می‌کنم !

پروسپرو دورشو[3] ! به رختم میاویز.

میراندا شرورم ، رحم بیاور . من اورا ضمانت می‌کنم .

پروسپرو خاموش ! سخنی دیگر موجب خواهد شد که اگرهم از تو نفرت نیابم زبان به سرزنشت گشایم . چه ، هواخواهی از یك شیاد ؟ خاموش ! تومی‌پنداری به این قیافه دیگر آدم نیست ، چون جز او وکالیبان کسی را ندیده‌ای . دختر ابله ! در برابر بیشتر مردان همین خودکالیبانی

۱ـ آیا پایم باید آموزگار من باشد و به من فرمان دهد(سرآموزگار وراهنمای بدن است ومیراندا که در مقابل پروسپرو در مقام پا است به حکم همین کهتری نباید به مهترفرمان دهد.

۲ ـ عصای جادو.

۳ دربعضی نسخه ها ازآنجمله نسخهٔ چاپ مك میلان زیر نظر « فیلیپ بروك بانك » و « پیترهالیندیل نشان شگفتی وخشم نیست.

است ، وایشان نسبت به او فرشتگان .

میراندا در این صورت عشق من بس فرومایه است . من آرزوی دیدن مردی بهتر از او را ندارم .

پروسپرو (خطاب به‌فردیناند) بیا ، اطاعت‌کن ! عضلاتت اینك باز در اوان‌کودکی خویشند وتهی از تاب وتوان‌اند .

فردیناند آری ، چنین‌اند ، قوایم انگار در خواب باشم همه در بنداند. داغ مرگ پدرم ، سستی‌ای‌که احساس‌می‌کنم، غرق شدن همرهانم ، و یا تهدید های این مردی که اینك مقهورش گشته‌ام در نظرم به چیزی نیست اگر بتوانم روزی یکبار از درون زندانم براین دوشیزه نظر افکنم . بگذار آزادی از سایر اکناف جهان استفاده کند . دراین زندان من بقدرکافی‌فضا دارم .

پروسپرو (با خود می‌گوید) افسونم کارگر افتاده است (خطاب به‌فردیناند) بیا.(خطاب به‌آریل) آریل‌زیبا ، وظیفه‌ات را به خوبی انجام‌دادی (خطاب به‌فردیناند) ازپی‌ام‌بیا.(خطاب‌به‌آریل) دقت کن که‌چه‌کار دیگری را بایدبرایم انجام دهی .

میراندا آقا ، آسوده باش ، پدرم سرشتی بهتر ازآنچه درگفتار می‌نماید دارد . آنچه اینك از او سر زد عملی غیر عادی بود .

پروسپرو (خطاب به‌آریل) تو چون باد کوهستان آزاد خواهی بود؛ لیکن تا آنرمان جزئیات فرامینم را به دقت انجام ده .

آریل مو به مو

پروسپرو (خطاب به میراندا) به هواخواهی از اوسخن مگو .

(بیرون می‌روند)

پردهٔ دوم

صحنهٔ یکم (بخشی دیگر از جزیره)

آلونزو، سباستیان، آنتونیو، گونزالو؛ آدریان، فرانسیسکو، ودیگران وارد می‌شوند.

گونزالو آقا، تمنامی‌کنم‌دل شاد دارید. شما، وما نیز همه، موجبی برای‌شادمانی‌داریم، چون‌نجاتمان بسیار برتر از چیزهائی است‌که ازدست‌داده‌ایم؛ موردا ندوهمان‌عام‌است؛ هرروز زن دریانوردی، ناخدای کشتی‌کالابری، به سرنوشت اندوهبار ما دچارند، لیکن ازشگفتی روزگار، که‌همانا ماندن ماست، ازمیلیونها تن جزاندك‌کسانی نمی‌توانند چنان چون ماسخن‌گویند. ازاین‌رو، سرورم، خردمندانه اندوهمان را دربرابر این مایهٔ تسلی بگذارید.

آلونزو تمنادارم‌آرام‌باشید.

سباستیان (زیرلب به‌آنتونیو) او آرامش را همچون اماج سرد می‌پذیرد.[1]

آنتونیو (زیرلب به‌سباستیان) تسلی بخش روح، وی را به‌این سادگیها رها نخواهدکرد .

سباستیان (به‌آنتونیو) بنگر، اینك ساعت هوشش‌را کوك‌می‌کند، ودیری نخواهدپایید‌که زنگ‌راخواهد نواخت [2]

گونزالو آقا ...

سباستیان (به آنتونیو) یك . بشمار .

گونزالو هرگاه هراندوهی راکه عارض می‌شود پذیره‌گردیم عاید پذیرنده [3] ...

سباستیان یك‌دلار [4] (می‌شود)

گونزالو آری ، براستی‌که «دردی [5] »عاید وی می‌شود. درواقع

۱ــ Peace به‌معنی آرامش و Peas جمع Pea به‌معنی نخوداست ، وچون اماج‌محتوی نخوداست لذاگوینده بااستفاده ازقرابت‌صدای‌دوکلمه‌جناس ساخته‌است .

۲ــ هوش‌وحواسش‌رابازیافته به‌سخن درخواهدآمد .

۳ــ کلمه‌ای که‌نویسنده‌بکار می‌برد Entertainer است که‌نمایش‌دهنده نیزمعنی می‌دهد .

۴و۵ــ Dolor به‌معنی‌درداست که‌دراینجا بااستفاده‌ازهم‌آوایی با Dollar مقابله‌شده‌است، این‌لغت‌از Thaler «تالر» آلمانی‌آمده که‌خود یك‌سکه‌سیمی بوده‌است. سباستیان تعمداً گفتهٔ گونزالورا چنین‌تعبیر می‌کند .

سخنت از آنچه در نظر داشتی درست‌تر از آب درآمد .

سباستیان تو هم آنرا بهتر از آنچه من می‌خواستم دریافتی .

گونزالو بنابراین سرورم ...

آنتونیو آه، که در بکار بردن زبانش چه اسراف می‌کند !

آلونزو تمنا می‌کنم در سخن گفتن امساك کن .

گونزالو باشد، چنین می‌کنم . ولی با این همه...

سباستیان همچنان سخن خواهد گفت .

آنتونیو شرط ببندیم که او و آدریان کدامیك با نگ به سخن برخواهند داشت .

سباستیان خروس پیر[1]

آنتونیو جوجه خروس[2]

سباستیان بستیم . سر چه ؟

آنتونیو یك خنده[3]

سباستیان بستیم !

آدریان اگر چه این جزیرهٔ متروك ...

آنتونیو ها ، ها ، ها !

سباستیان شرط ادا شد .

آدریان غیر مسکون و تقریباً دست نیافتنی است ...

۱ و ۲ منظور از خروس پیر، گونزالو و مراد از جوجه خروس آدریان است

۳ـ برنده به بازنده بخندد (اشاره به این زبانزد که «برنده خندان است.»

سباستیان بااین همه ...

آدریان بااین همه ...

آنتونیو نمی‌توانست آنرا ازدست دهد [1] .

آدریان باید آب وهوایی لطیف وملایم وبااعتدال داشته باشد .

آنتونیو اعتدال [2] ،دختری ظریف بود .

سباستیان آری ، ظریف ، چنانکه اوعالمانه بیان‌کرد

آدریان دراینجا هوابالطف‌بسیاربرمامی‌دمد

سباستیان توگوئی ریه‌اش پوسیده وگندیده است .

آنتونیو ویاخود نفـش ازفراز مرداب‌گذشته است :

گونزالو اینجا هرچیزکه‌برای زندگی سودمند باشد هست .

آنتونیو راست است ، جز وسایل زندگی .

سباستیان که ازآن هیچ نیست ، یاجز به‌اندك نیست .

گونزالو آه‌که سبزه چه سرزنده وشاداب است ! چه سبز !

۱ آنتونیو می‌گویدکه چون آدریان جمله‌را «با اگر چه» آغازکرد و ناگزیر باید بامع‌هذا دنبال‌کند .

۲ آنتونیوکه در اینجا **Temperance** را نام دختر می‌پندارد بعید نیست‌که **Delicate** را نیز در معنی آن زمـان **Self - indulgent** (تن‌آسا) بکاربرد ، (طبیعی است دراین مقام‌جملهٔ نامعقول می‌نمایدکه باسرشت آنتونیو بیگانه نیست)

آنتونیو زمینش براستی تیره (وآفتاب خورده) است

سباستیان بالکه‌ای سبز درآن .

آنتونیو زیاد ازموضوع پرت نیست

سباستیان نه ، جزاینکه حقیقت رادرست نمی‌فهمد .

گونزالو اما ازنوادر روزگار ـ که خود تقریباً جای باورنیست...

سباستیان چنانکه‌بسیاری ازنوادرمسلم‌جای‌باور (واعتبار) نیستند.

گونزالو این است‌که رختهای ما ، اگرچه در دریا خیس شدند ، تروتازگی‌وجلوه‌شان چنان است‌که‌گوئی به‌جای‌آنکه‌به آب شور آلوده‌گشته باشند تازه رنگ شده‌اند .

آنتونیو کاش یکی ازجیبهایش می‌توانست زبان به‌سخن‌گشاید. آیا نمی‌گفت‌که دروغ می‌گوید ؟ [1]

سباستیان آری، مگرآنکه مزورانه می‌شنید ودم برنمی‌آورد .

گونزالو من چنین می‌پندارم‌که اینك رختهایمان به‌تر و تازگی زمانی است که نخستین بار در افریقا در عروسی «کلاریبل [2] »دخترزیبای‌شاه، باپادشاه تونس،پوشیدیم.

سباستیان عروسی زیبائی بود ، وبازگشتمان قرین‌کامیابی‌فراوان.

آدریان تونس بیش ازآن هرگز باچنین نمونه‌ای ازکمال ، در مقام شهبانو ، افتخار نیافته‌بود .

۱ درون جیبهایش هنوز تراست .

۲ Claribel

گونزالو نه ، ازروزگار «ویدودیدو [1] » به اینسو چنین افتخاری نیافته بود

آنتونیو بیوه ؟ مرده شورش ببرد ! این «بیوه» ازکجاآمد؟ بیوه دیدو !

سباستیان تازه‌اگرهم‌می‌گفت«بیوه‌انیاس [2] »طوری‌می‌شد؟سبحان‌الله، چه‌غوغایی راه انداخته‌اید!

آدریان گفتید«ویدو دیدو» ؟ ناگزیرم می‌کنید برآن‌تأمل‌کنم . اوازکارتاژ بود نه ازتونس

گونزالو آقا، آخر همین‌تونس، کارتاژبود

آنتونیو سخنش از(نوای) «چنگ‌شگفت [3] »نیرومندتراست.

۱ دیدو Dido ملکهٔکارتاژ بود (تونس حالیه)که ازانیاس در سر راه خود ازتروا به‌ایتالیا پذیرائی‌کرد . اوبیوه‌بود وعهد کرده بودکه تازنده‌است به‌خاطرهٔ شوهرش آکارباس وفادار ماند اما دل در گرو عشق انیاس بست ، که‌وی رارهاکرد. لطف‌کلام درلغت widow است‌که به‌معنی بیوه است.لیکن درسخن‌ازاشخاص‌معمولاً کلمهٔ بیوه رانمی‌آورند، چنانکه‌مثلاً نمی‌گویند «بیوه زیور» یا «بیوه مرد حسن» .گوینده در طرح شوخی ازهماهنگی « ویدو » و «دیدو» استفاده‌کرده است .

۲ـ پسرآنشیز» وآفرودیت» وازمدافعان تروا

۳ـ چنگ‌شگفت راآمفیدن داشت که‌بانوای‌آن دیوارهای شهر«تب»سر برآورد، حال‌آنکه سخن گونزالوشهرباستانی کارتاژ راکه باتونس‌امروزی اشتباه می‌کند ازدل‌خاك بر می‌کشد.

سباستیان دیوار ، و نیز خانه‌ها را از دل خاك برکشید .

آنتونیو از این پس چه چیز ناممکنی را آسان خواهد ساخت؟

سباستیان گمان می‌کنم این جزیره را در جیب خواهد نهاد و به خانه خواهد برد و به‌جای یك سیب به‌پسرش خواهد داد.

آنتونیو و با افشاندن دانه‌های آن در دریا جزیره‌های بیشتری را بوجود خواهد آورد.

گونزالو البته!

آنتونیو البته، به‌موقعش

گونزالو (خطاب بـه آلونزو) سرورم ، می‌گفتیم که رختهـای ایمان اینك تروتازه‌تر از زمانی می‌نمایندکـه در تونس، در عروسی دختر تان بودیم که اینك شهبانو است.

آنتونیو و نادره‌ترین شهبانویی که آن دیار به‌خوددید.

سباستیان تمنا می‌کنم «ویدودیدو» را استثناکنید .

آنتونیو ها، ویدودیدو؟ آری، ویدودیدو!

گونزالو آقا، نیم‌تنه‌ام به‌همان تروتازگی روزی‌نیست که برتنش کردم؟ یعنی، به‌نوعی ...

آنتونیو این «نوع» خوب دست وپا شد.

گونزالو آنگاه‌که آن رادرعروسی‌دختر تان پوشیدم.

آلونزو شما این سخنان را برخلاف خواهش احساسم در گوشم فرومی‌کنید. ای‌کاش دخترم راهرگزبه‌شوهرنداده بودم!

چون دربازآمدن ازآنجا پسرم ازدست رفت؛ وبه‌گمان من او نیز؛ چون چندان از ایتالیا بدور افتاده است‌که دیگر هرگز بازش‌نخواهم دید. آه، ای‌وارث (سرزمینهای) ناپل ومیلانم، کدام ماهی‌عجیبی‌ترا طعمهٔ خویش ساخته است ؟

فرانسیسکو سرورم، باشدکه زنده‌باشد. من اورا دیدم که امواج را به‌زیرخویش می‌کشید،وبرپشتشان سوار بود؛کینهٔ آب‌را به سویی همی‌راند وسینه براامواج سترگی‌که به سویش می‌شتافتند می‌سود وآنها رابه‌زیرپا می‌نهاد ودرحالی‌که چهرهٔ دلیرش را برفراز امواج ستیزه‌جونگه داشته بود به‌یاری بازوان جوانش که به‌نیرومندی در توش و تاب بودند خویشتن رابه‌سوی ساحل‌کشید،که برفراز امواج سرپیش آورده بود و گفتی خم شده است‌تا وی را نجات دهد. من‌شك ندارم‌که وی زنده به‌خشکی‌آمد.

آلونزو نه،نه، ازدست شد .

سباستیان (خطاب به‌آلونسزو)سرورم، دراین ضایعهٔ‌بزرگ‌گناه از خود شمااست‌که‌اروپای مارا ازسعادت‌داشتن‌دخترخویش محروم داشتید ودرعوض اورا به‌افریقا دادید،آنجاکه دست‌کم دورازچشم شما است،که حق داردبرانوهش اشك‌بریزد.

آلونزو خواهش دارم بس کنید.

سباستیان ما همه در برابر شما زانو زدیم و التماس کردیم که چنین نکنید؛ و آن آفریدهٔ زیبا، خود در میان بیزاری و فرمانبرداری، که سرانجام کفه را سنگین کرد، در نوسان بود. ما پسرتان را متأسفانه برای همیشه از دست داده‌ایم، و در این ماجرا عدهٔ بیوه‌زنان میلان و ناپل بیش از شمارهٔ مردانی است که به‌دلداریشان توانیم برد. و گناه از خود شما است.

آلونزو فقدان عظیم نیز از آن من است.

گونزالو سباستیان بزرگوارم، حقیقتی که می‌گوئی عاری از نرمی است، و نابهنگام. تو بجای اینکه مرهم بر زخم نهی بر آن نمك می‌پاشی.

سباستیان بسیار خوب.

آنتونیو چون جراحی چیره‌دست (بیان مطلب کرد)

گونزالو (خطاب به آلونزو) سرورم، هنگامی که شما گرفته و اندوهگینید هوای دل ما نیز بدو نامساعد است.[1]

سباستیان (زیرلب به آنتونیو) هوای بد؟[1]

آنتونیو (زیرلب به سباستیان) بسیار بد[1]

۱ـ Foul که در اینجا بدو نامساعد معنی شده است بو ناك نیز معنی می‌دهد و تعجب‌گوینده در تکرار آن از همین است.

گونزالو سرورم، اگر ملکی [1] دراین جزیره می‌داشتم...

آنتونیو درآن گزنه می‌کاشت

سباستیان یاترشك،ویاپنیرك .

گونزالو وپادشاه آن بودم(فکرمی کنید)چه‌می کردم؟

سباستیان خودداری‌ازمستی‌ازبی‌بادگی.

گونزالو درآن جامعهٔ‌جمع‌المال [2] ،همهٔ‌کارهارا به‌خلاف معمول عمل می‌کردم،چون‌هیچگونه دادوستدی‌راروانمی‌دیدم، نامی‌ازدادرس درمیان، ودانشی شناخته‌نمی‌بود ؛ ثروت، فقر، واستفاده ازخدمتکاران درکار نمی‌بود ؛قرار داد ، ارث،مرزمملکت‌وحدملك،وکشت‌وکاروتاکستانی‌درمیانه واستفاده ازفلزات وغلات‌وشراب‌یاروغنی‌دربین نمی‌بود؛ مشغله‌ای‌وجودنمی‌داشت ،ومردان همه‌فارغ‌ازکاربودند؛ وزنان‌نیز، لیکن‌عفیف‌وپاك دامن ، سلطنتی‌درکار نبود.

سباستیان بااین‌همه‌اودرآنجا شاممی‌بود .

۱ـ کلمه‌ای‌که نویسنده بکار برده **Plantation** است‌که در ردیف **Colonization** آورده‌است وآنتونیووسباستیان‌آنرا به‌معنی **Planting** گرفته‌اند .

۲ـ **Common Wealth** این کلمه‌رامشترك‌المنافع معنی کرده‌اند که‌درست نمی‌نماید .

آنتونیو بخش آخر جامعهٔ جمع المالش قسمت اول آنرا فراموش می‌کند.

گونزالو همهٔ چیزهائی که ماهیت اشتراکی دارند بی‌کوشش و عرق جبین فراهم می‌شدند. به‌خیانت، جنایت، شمشیر، نیزه ودشنه و توپ و یا هیچ جنگ افزاری نیاز نمی‌بود، بلکه طبیعت به‌آرزوی خود فراوانی و وفور ببار می‌آورد و روزی مردم بی‌آزار مرا می‌داد.

سباستیان درمیان اتباعش هیچ زناشوئی نیست؟

آنتونیو نه، جانم، همه بیکارند؛ فواحش و هرزه‌کارند.

گونزالو باری، سرورم، آنرا چنان به‌کمال اداره می‌کردم که گوی ازعصر طلایی می‌ربودم.

سباستیان (باصدای رسا) خداوند اعلیحضرت را حفظ فرماید!

آنتونیو (باصدای رسا) زنده‌باد گونزالو!

گونزالو و ... آقا، به‌عرایضم توجه می‌فرمائید؟

آلونزو تمنا می‌کنم بس کنید. زیرا با من هیچ سخنی نمی‌دارید.[1]

گونزالو فرمایش اعلیحضرت را باور می‌کنم؛ واین کاررا ازبهر آن کردم تا به‌آقایان که‌ریه‌هاشان چندان حساس و چابك است که همیشه درخندیدن به «هیچ» بکارشان می‌گیرند فرصتی دهم.

آنتونیو به‌شما خندیدیم.

۱ــ سخنت در وجودم مخاطبی ندارد،

گونزالو (به‌من) که در این قسم خوشدلی آمیخته به لودگی در نظر شما «هیچ»ام؟ حال که چنین است می‌توانید به کار خود ادامه دهید و همچنان به «هیچ» بخندید.

آنتونیو چه ضربه‌ای وارد آمد!

سباستیان اگر با پهنای تیغه فرود نیامده بود.

گونزالو شما مردمی دلیر هستید؛ شما ماه را اگر پنج هفته در محیط خود بی‌تغییر می‌ماند از آن خارج می‌کردید [1]

(آدیل نادیده وارد می‌شود در حالیکه آهنگی مهیمن می‌نوازد)

سباستیان آری، چنین می‌کردیم، و پس آنگاه به شکار پرندگان می‌رفتیم [2].

آنتونیو نه، سرور مهربان من، خشمگین مشو.

گونزالو نه، مطمئن باشید. من عقل سلیم خویش را برای شوخی خنک شما به خطر نمی‌افکنم. ممکن است لطفاً خندهٔ خویش را بدرقهٔ خواب من سازید؟ چون بسیار سنگینم.

۱ــ یعنی اگر امر ناممکنی اقدام به امر ناممکن دیگری را ضرور می‌ساخت شما از این اقدام روی گردان نبودید.

۲ــ ماه را از محیط خویش خارج می‌ساختیم و به عنوان چراغش بکار می‌بردیم و با نور آن پرندگان را جلب می‌کردیم و با چوب شکار می‌نمودیم (تا ساده‌لوحانی چون ترا بفریبیم؟)ــ اشاره به شکار پرندگان در شب به یاری چراغ و چماق.

آنتونیو بخواب و خندهٔ ما را بشنو.

(همه می‌خوابند، جز آلونزو و سباستیان و آنتونیو)

آلونزو عجب، همه به این زودی بخواب رفتند؟ کاش چشمان من (نیز) به خواب می‌رفتند و با (بسته شدن) خود در به‌روی افکارم می‌بستند. احساس می‌کنم که تمایل بدین کار دارند.

سباستیان سرورم، تمنا دارم این پیشنهاد (خواب) را مورد بی‌اعتنایی قرار مدهید؛ چه او به ندرت با غمزده دیدار می‌کند، و آنگاه که دیدار می‌کند تسلا بخش است.

آنتونیو سرورم، ما دو نفر، مادام که آسوده‌اید شما را حفاظت خواهیم کرد و مراقب سلامتتان خواهیم بود.

آلونزو سپاسگزارم. عجب سنگینم.

(آلونزو می‌خوابد. آریل بیرون می‌رود)

سباستیان چه کسالتی بر آنها چیره شده است!

آنتونیو اثر آب و هوا است.

سباستیان از چه رو پلکهای مارا فرو نمی‌کشد؟ من خود تمایل به خواب در خویشتن احساس نمی‌کنم.

آنتونیو من نیز، هوشم بجا است. همه باهم، انگار با توافق قبلی، افتاده‌اند، تو گویی بر اثر آذرخش به زمین درآمدند. چه شد، سباستیان ارزنده...؟ اوه، چه شد...؟ دیگر اثری نمانده. با این همه گمان می‌کنم در چهره‌ات ببینم که چه باید

بشوی. موقعیت، ترا می‌خواند، و پندار نیرومند من افسری را که بر تارك تو می‌نشیند می‌بیند.

آنتونیو چه؟ بیداری؟

آلونزو مگر سخنانم را نمی‌شنوی؟

سباستیان سخنانت، به خواب آلوده‌اند، و تو در خواب حرف می‌زنی. چه بود گفتی؟ شگفت‌آسایشی است که آدم با چشمان فراخ باز در خواب باشد، بایستد، سخن بگوید، بجنبد و با این همه درخوابی سنگین باشد

آنتونیو سباستیان بزرگوارم، تو را می‌بینی که بختت بخوابد، و یا، از آن بیشتر، بمیرد؛ و تو چشم برهم نهاده‌ای در حالی که بیداری.

سباستیان تو به نحوی محسوس خروپف می‌کنی، و خروپف خالی از معنا نیست.

آنتونیو شوخی را به کنار می‌گذارم؛ و اگر از من بشنوی، تو نیز باید چنین کنی؛ اگر چنین کنی پا یگاهت از این که هست بس بلندتر خواهد بود.

سباستیان باشد، اینك چون آب راکدم.[1]

آنتونیو به تو یاد خواهم داد که چگونه جاری شوی.

۱ــ درجهت معینی جریان نیافته‌ام و آمادهٔ شنیدن هر پیشنهادم.

سباستیان آری، چنین کن. چون کاهلی مورو ئی، به‌فرو نشستنم فرمان می‌دهد [1]

آنتونیو آه، اگر می‌دانستی که این منظوری را که اینك ریشخند می‌کنی چه‌سان گرامی می‌داری، وچگونه در دورکردنش ازخویشتن اورا بیشتر از پیش به‌خود می‌پیچی! در حقیقت مردان فرو نشین، بیشتر در اثر ترس وکاهلی خویش به اعماق می‌گرایند.

سباستیان خواهش می‌کنم ادامه بده، حالت چشم وگونه‌ات گویای مطلب مهمی است که بیانش از برایت بسیار رنج آوراست.

آنتونیو پس گوش کن: این بزرگزادهٔ کم حافظه؛ این مردی که چون در دل خاك جای گرفت کمتر ازاو یادخواهند کرد، دراینجا تقریباً شاه را متقاعدکرد به‌اینکه پسرش زنده است (واو خود جوهر وروح اقناع است و اقناع حرفهٔ اواست) با اینهمه غرق نشدنش همانقدر ناممکن است که شناکردن این‌که دراینجا خفته است.

سباستیان من امیدی ندارم به‌این‌که اوغرق نشده باشد.

آنتونیو آه، ودراین ناامیدی چه‌امید بزرگی که توداری! ناامیدی

سباستیان ازاین حیث، ازلحاظ دیگرچنان امید بزرگی است که

۱ـ کاهلی درخور مقام وموقعیتم: چون برادرشاهم بایدکه عنان فرازجوئی خودرا ازدست ننهـم.

حتی دیدهٔفرازجویی ازآن فراترنبیند وبساکه‌درواقعیت یافتهٔ خود شك‌کند .آیا دراین‌که فردیناند غرق شده با من هم‌آوازی ؟

سباستیان آری ، او مرده است .

آنتونیو پس، به من بگوپس‌از او وارث (تاج‌وتخت) ناپل‌کیست؟

سباستیان کلاریبل .

آنتونیو اوکه شهبانوی تونس است ؛ جایگاه او ده فرسنگ از طول عمرآدمی‌آنسوتراست.[1] تا به‌اوخبری‌ازناپل‌برسد چانهٔ نوزادان مو درمی‌آورد،مگراینکه خورشیدپیامبر باشد، چون مردی‌که درماه‌است‌بسیارکندرواست؛[2] هم اوکه بسبب وی دریا مارا درکام خویش کشید ، اگرچه عده‌ای از مارا بر صحنهٔ خاك افکند تا در آن به حکم سرنوشت پرده‌ای را بازی‌کنیم‌که‌گذشته درآنچه‌خواهد آمد، درآمدی برنقش من و تو است.

سباستیان موضوع چیست ؛ ازچه‌روچنین می‌گویی؟ راست‌است، دختربرادرم شهبانوی تونس ووارث ناپل‌است، وبین‌این دوجا مسافتی راه است.

۱ـعمری می‌خواهد تاآدمی به‌ده‌فرسنگی اقامتگاهش برسد.

۲ـاشاره‌به‌افسانه‌ای‌که می‌گوید مردی را به‌ماه تبعیدکرده‌اند تا درآنجا با سگش درروزهای یکشنبه بته‌جمع کند.

آنتونیو مسافتی که هروجبش می‌نماید فریاد می‌زند : « چگونه کلاریبل این راه را تا به‌ناپل خواهد پیمود؟تودرتونس بمان ، وبگذار سباستیان ازخواب بیدار شود ! »گیرم آنکه‌اینك‌برایشان‌چیره‌گشته‌است مرگ بود بازازآنچه اکنون هستند بدتر نبودند. بودکسی‌که بتواند چون این مردی‌که‌بخواب‌رفته‌برناپل‌حکم‌براند و بودندبزرگانی‌که بتوانندهمچون‌این‌گونزالو، بیهوده‌وبه‌فراوانی‌یاوه‌گویند؛ من‌خودمی‌توانستم‌چون‌وی‌یاوه‌بسرایم[1] . آه، اگراندیشه ونیت مرا می‌داشتی آنگاه این‌خواب ازبرای‌پیشرفتت چه‌می‌بود! می‌فهمی‌چه‌می‌گویم ؟

سباستیان خیال‌می‌کنم‌بفهمم .

آنتونیو توخود باقبال‌خویش‌چگونه‌ای ؟[2]

سباستیان به یاددارم‌که‌توبرادرت، پروسپرورا بانیرنگ‌ازکاربرکنار کردی (وبرجایش‌نشستی).

آنتونیو راست‌است.واینك‌می‌بینی‌که‌رختم‌برتنم‌چه‌اندازه‌برازنده ترازپیش‌است. آن‌زمان‌خدمتکاران‌برادرم‌همکاران‌من بودند، اینك خدمتگزاران‌منند .

۱ ـ من نیز اگر به‌قدراوحرف‌می‌زدم‌چون‌اویك‌زاغی‌وراج‌می‌شدم .

۲ ـ دور نمای بخت‌خویش‌را چگونه‌می‌بینی؟

سباستیان ولی وجدانت ...

آنتونیو ای آقا، این وجدان کجاست؟ اگر تاولی بود مرا ناگزیر می‌کرد کفش سرپائی بپوشم؛ امامن این خدارادراندرون خویش احساس نمی‌کنم. اگر بیست وجدان هم بین من و (مقام) دوك میلان حائل بودپیش از آنکه مزاحمتی فراهم کنند چون شکر آب می‌شدند! [1] اینجا برادرت خفته است، که ازخاکی که برآن می‌آرمد، هیچ بهتر نیست ـ ای کاش چنان بود که اینك می‌نماید؛ کاش که مرده بود ـ آری، برادرت که اورا می‌توانم با (سه بند انگشت از) این فولاد فرمانبر برای همیشه در بستر افکنم؛ حال آنکه باهمین عمل، آری، تومی‌توانی این پیرسالخورده [2] را، این حضرت مآل اندیش را، که نباید عمل مارامستوجب ملامت بداند در خواب ابدی فروبری. واما دیگران همه، چون گربه‌ای که شیر نوشد فرمان مارا بارضا خواهند نیوشید وهرعملی راکه ما مقتضای زمان بدانیم به هنگام خواهند یافت.

سباستیان دوست گرامی، وضع توسابقهٔ کار من خواهد بود. من به

۱ـ آنتونیو چون یك اشرافزادهٔ متعلق به عهد خود، به استعارات واشارات که در آن روزگار سخت شایع بوده علاقه‌مند است.

۲ـ گونزالو .

(تاج و تخت) ناپل همانگو نددست خواهم یافت که تو به میلان یافتی. شمشیرت را از نیام برکش. ضربه‌ای ترا از خراجی که می‌دهی معاف خواهد کرد، ومن درمقام پادشاه به‌تو لطف خواهم داشت .

انتونیو شمشیرها را باهم از نیام برمی کشیم؛ آنگاه که من دستم را بالا می‌برم تو نیز چنین کن، وبرسر گونزالو فرود آر.

سباستیان اه، ولی من یك کلمه حرف دارم.[1]

(آریل نادیده با نوای موسیقی و آواز وارد می‌شود)

آریل خداوندگارم به‌قوهٔ افسون خویش خطری که شما، دوستش، را دربرگرفته ازپیش دریافته ومرا فرستاده است که اورا زنده نگه‌دارم ، چون درغیر اینصورت نقشه‌اش نقش برآب می‌شود .

(درگوش گونزالو به‌آواز می‌خواند)

درحالی که تو درخوابی وخروپف می کنی
توطئهٔ بیدار، درپی فرصت است .
اگر پروای زندگی خویشتن داری
خواب را ازخود بران وبهوش باش .
بیدارشو، بیدارشو!

۱ــ در نسخه‌ای که زیر نظر ورابرت لانگ بوم) منتشر شده این جمله با نشان تعجب آورده شده است .

آنتونیو (خطاب به سباستیان) پس درنگ نکنیم.

گونزالو (بیدار می شود، و در حالی که آلونزو را بیدار می کند) ای فرشتگان مهربان شاه را حفظ کنید !

(دیگران نیز بیدار می شوند)

آلونزو ها، چه شده ؟ ها، بیدارید ! چرا شمشیرهایتان را از نیام برکشیده اید؟ این رنگ باختگی از چیست؟

گونزالو چه شده است؟

سباستیان آنگاه که در اینجا ایستاده و نگهبان آسایش شما بودیم صدایی چون نعرهٔ چندین نره گاو، نه، غرش شیر را شنیدیم، که حتی اینک نیز می شنویم. این صداها شما را بیدار نکرد؟ به گوش من بس ترسناک آمد.

آلونزو من چیزی نشنیدم.

آنتونیو اوه، خروشی بود که ترس در گوش غول و لرزه برزمین می افکند! بی گمان غرش گله ای شیر بود.

آلونزو گونزالو، تو این را شنیدی؟

گونزالو سرورم، به شرفم سوگند، زمزمه ای را شنیدم ؛ زمزمه ای شگفت، که بیدارم کرد. من نیز شما را تکان دادم، و فریاد زدم. چون چشم گشودم دیدم شمشیر از نیام کشیده اند. راست است، سر و صدائی هم بود. بهتر است ما نیز مراقب خویش باشیم، یا خود اینجا را ترک کنیم. شمشیرهایمان را از نیام برکشیم.

آلونزو از اینجا برویم، ویکچند در پی پسر بینوایم بگردیم.

گونزالو خداوندا و را از شر این جانوران درامان دار! چون بی‌تردید در همین جزیره است.

آلونزو جلو بیفت.

آریل خداوندگارم، پروسپرو، بیگمان می‌داند که چه کرده‌ام. حال که چنین است ،ای پادشاه، به سلامت به جستجوی پسرت ادامه ده.

(بیرون می‌رود)

صحنهٔ دوم (بخشی دیگر از جزیره)

کالیبان با یک بغل هیزم وارد می‌شود . صدای رعد به گوش می‌رسد.

کالیبان ای که همهٔ آلودگیهایی که خورشید از سیاه‌آبها و مردابها و باتلاقها[1] می‌مکد بر پروسپرو فرود آید و هر ذره از وجودش را به بیماری کشد ! ارواح (فرمانبردار) ش سخنانم را می‌شنوند ، اما من ناگزیر از نفرینم. اینان نیز تا او فرمان ندهد مرا نیشگون نمی‌گیرند و با قیافه‌های شیطانی در هراسم نمی‌افکنند و در لجنم فرو نمی‌برند ، و چون فانوس شیطان[2]

۱ـ لغتی که نویسنده بکار برده Flats به معنی Flat Places که احتمال می‌دهند مراد از آن زمین باتلاقی باشد.

۲ـ روشنایی ناشی از: حقراق خود بخودی موادآلی که شب‌هنگام بر فراز مردابها دیده می‌شود (روشنایی کاذب، وگمراه‌کننده)

در تاریکی از راه بیراهم نمی‌کنند. اما به‌گمترین گناهی
بر من رهامی‌شوند؛ گاه‌چون بوزینگان شکلك‌می‌سازند
ودندان‌نشان‌می‌دهند؛ وسپس گازم‌می‌گیرند ، پس آنگاه
چون خارپشتان‌فراراه پاهای‌برهنه‌ام می‌غلتند وچون پا
فرود می‌آورم تیغشان را فرومی‌کنند . گاه تنم از نیش
افعیان‌که با زبانهای دوفاق وصفیرخویش به‌سوی جنونم
می‌رانند سراپا ریش است.

(ترینکولووارد‌می‌شود)

هان،اینك، ببین! یکی‌ازشیاطین‌او می‌آیدتامرا به‌سزای
اینکه در بردن هیزم سستی می‌کنم آزارکند . برزمین
می‌خوابم، باشدکه‌نبیند . (می‌خوابد)

ترینکولو اینجا نه بیشه‌ای‌است ونه بته‌ای‌که آدمی‌رااز (خشم)هوادر
امان‌دارد،وطوفانی‌دیگردرحال‌درگرفتن‌است؛صدایش‌را
در (زمزمهٔ) باد می‌شنوم. آن‌ابرسیاه دوردست، آن‌ابر
عظیم، به‌مشربه‌ای‌زشت‌مانندا‌ست‌که برآن‌است‌می‌خودرا
فروریزد. اگر تندرچون‌بارپیش‌بغردمن نمی‌دانم سرخودرا
کجا پنهان کنم. همان‌پاره ابر، بی‌گمان‌دلووارفروخواهد
بارید . (متوجه‌کالیبان‌می‌شود)چه‌می‌بینم؟ آدم یاماهی؟
مرده‌یازنده؟ماهی! بوی ماهی‌می‌دهد؛بوبی‌بسیارکهنه‌وماهی

مانند؛ بویی نه از گونهٔ بوی تازهٔ «پورجان[1]». ماهیئی شگفت!
اگر، مانند آن زمان، اینک در انگلستان بودم و این ماهی را
رنگ می کردم[2] هر دست از کار کشیدهٔ ساده‌لوحی بی‌شك
یك سکهٔ نقره می‌داد. در آنجا این هیولا آدم را به نوا
می‌رساند، در آنجا هر جانوری غریب آدم را به نوا می‌رساند.
درحالی که آماده نیستند با دادن پشیزی از گدایی لنگ
دستگیری کنند حاضرند برای دیدن یك سرخپوست
مرده ده پشیز بدهند[3]. پاهایش چون پای آدمیان! و
بالش چون بازو! (دست براو می‌کشد) خدایا، گرم هم
هست! حالیا عقیده‌ام را در این باره بیان کنم و آنرا
بیش از این کتمان نکنم. این ماهی نیست، و یکی از جزیره
نشینان صاعقه زده است. (غرش رعد) آه، طوفان باز در
گرفت! بهترین تدبیرم این است که در زیر ردایش بخزم؛
در این پیرامون پناهگاه دیگری نیست. ادبار آدمی را با
مردمی غریب همبستر می‌کند. تا طوفان فرو می‌نشیند خود
را در این می‌پیچم.

(استفانو آواز خوانان وارد می‌شود. یك شیشه می در دست دارد)

۱ ـ Poor John گونه‌ای ماهی که مانند است به ماهی روغن.
۲ ... و آنرا بر سر در غرفهٔ نمایشگاه می‌آویختم ...
۳ ـ رجوع شود به مقدمه.

استفانو من دیگر به‌دریا، به‌دریا، نخواهم رفت؛
در اینجا، در ساحل، خواهم مرد
سرودی است بیمایه که نشاید در سوگ آدمیان خواند. باری،
این است مایهٔ تسلای من .

(می‌نوشد)

ناخدا، عرشه‌روب، سرجاشو و من،
توپچی ودستیارش ، همه به
« مل[1] » و «مگ[2] » و « ماریان[3] » و«مرجری[4] » عشق
می‌ورزیدیم .
لیکن هیچیك ازما پروای «کیت[5] » را نداشت.
چون زبانی تند و تلخ داشت و بر سر
دریانوردان فریاد می‌زد «جهنم شوید!»
او نه بوی قطران را دوست داشت و نه طعم قیر را!
با این همه هرگاه که به خارش می‌افتاد
خیاطی می‌بایست تا اورا بخارد.
حال که چنین است، بچه ها، به دریا رویم
بگذار که او «به‌جهنم شود!»
این هم نغمه‌ای است فرومایه. اما دلخوشی من این است.

(می‌نوشد)

Kate-۵ Margery-۴ Marian-۳ Meg-۲ Mall-۱

کالیبان آزارم مده! اوه!

استفانو چه خبراست؟شیاطینی دراینجااست؟باوحشیان وهندوان به‌ماحیله‌می‌زنی،ها؟ من‌ازغرق‌شدن رهایی‌نیافته‌ام‌که از چهارپای تو به‌هراس افتم.زیراکه‌گفته‌اند : «هیچ انسان چهاربائی‌نمی‌تواندوی‌راوادارد به ترک‌میدان‌کند.»[1]
ازاین‌پس‌نیزمادام‌که استفانونفس درسینه‌دارد بازبایدکه چنین‌گویند.

کالیبان این روح آزارم می‌دهد.اوه!

استفانو این‌یکی ازهیولاهای‌چهارپای‌جزیره‌است،که‌به‌گمانم‌لرز کرده‌است.زبان‌مارااز کجایادگرفته؟ولوبواسطهٔ‌این‌هم‌که باشد اورا یاری می‌کنم. اگربتوانم اورابه‌حال‌آورم، و رامش‌کنم،وباخود به‌ناپل‌ببرم ره‌آوردی‌است شایستهٔ هر امپراطوری که براین بساط خاکی‌گام زده باشد.

کالیبان آزارم مده ، خواهش می‌کنم. هیزمم‌را زودتر می‌آورم.

استفانو اینك درحال بیهشی است، وازسر عقل‌سخن نمی‌گوید. اگر پیش از این می‌ننوشیده باشد به احتمال زیاد این حالتش‌را زایل‌خواهدکرد. اگربتوانم اورابهبودبخشم و رام‌کنم بجایش هرچه بخواهم‌گزاف نخواهد بود .کسی

۱ــ دراینجااستفانو به‌مقتضای محل، دوپاراچهارپامی‌گوید.
۱ــ مردی‌که برچوب زیربغل تکیه‌کندنمی‌تواندورا ازمیدان‌بدرکند.

درازاء ش پول خواهد دادکه وی را داشته باشد ، آنهم صحیح وسالم .

کالیبان بـا این‌حال خیلی‌کم آزارم دادی . همین حالا شروع می‌کنی . از لرزیدنت می‌فهمم[1] اینك «پروسپرو» برتو درکار است .

استفانو بیاجلو؛دهنت‌را بازکن گربهك،این‌چیزی‌است‌که‌ترازبان خواهدداد[2] . دهنت را بازکن.این‌لرزشت را زایل‌خواهد کرد ، مطمئن باش، بی‌گمان (جرعه‌ای به‌کالیبان‌می‌دهد) . توتشخیص نمی‌دهی‌که دوستت‌کیست . بـازهم دهنت‌را بازکن .

ترینکولو من‌این‌صدا رامی‌شناسم. بایدصدای...اماواوغرق‌شده‌است؛ شیاطین‌اند.خدایا مراحفظ کن ![3]

استفانو چهارپاودوصدا-چه‌هیولای‌جالبی!صدای پیشش‌ازدوستش به‌نیکی‌یادمی‌کند؛صدای‌پیش‌سخنان زشت‌وخوارکننده

۱ــ بعضی ازمفسران برآنندکه سخن‌کالیبان متوجه‌لرزیدن ترنیکولو است، وعده‌ای دیگر براین‌گمانندکه چون استفانو می‌زده است ودست اشخاص مست می‌لرزد این‌گفته خطاب بدواست .

۲ ــ اشاره به‌این ضرب المثل انگلیسی که می‌گوید : گربه رامی به سخن آورد .

۳ ــ بعضی نسخه‌ها این جمله‌را بدون علامت ندا (!) ضبط‌کرده‌اند .

می‌گوید: اگر همهٔ (می) شیشه‌ام برای بحال آوردنش ضرور باشد درباری به‌او دریغ نخواهم کرد . بیا! (جرعه‌ای به‌او می‌دهد.) بس! قدری هم در دهان دیگرت خواهم ریخت .

ترینکولو استفانو!

استفانو آیا دهان دیگرت مرا می‌خواند؟ ای وای، وای! این شیطان است نه هیولا . اورا به‌خود خواهم گذاشت؛ من قاشق بلند ندارم [1]

ترینکولو استفانو! اگر استفانو بی مرا لمس کن و با من سخن بگو؛ چون من ترینکولو هستم ــ هراسان مباش ــ دوست مهربان تو ترینکولو .

استفانو اگر ترینکولو هستی پیش بیا . ترا از پاهای کوچکتر خواهم کشید. اگر پاهایی پای ترینکولو باشند اینها است. (اورا از زیر ردای کالیبان بیرون می‌کشد) براستی که خود ترینکولو هستی! چه پیش آمده که همدوع این کج آفریده گشته‌ای؟ آیا این هیولا ترینکولو دفع می‌کند؟

ترینکولو پنداشتم که صاعقه‌وی را کشته است. ولی استفانو مگر تو غرق نشدی؟ امیدوارم که غرق نشده باشی، آیا طوفان برطرف شده

۱ اشاره به‌این ضرب‌المثل که می‌گوید : (آنکس که بخواهد باشیاطین هم‌غذا شود باید قاشق بلند داشته باشد) شاید معادل ضرب‌المثل پارسی «با یامکن با پیلبانان دوستی

است؟من‌ازترس‌طوفان خودرادرزیرردای این‌کج‌آفریده پنهان‌کردم. استفانو آیاتوزنده‌ای؟اوه‌استفانو،دوناپلی‌جان بدربرده‌اند!

استفانو تمنامی‌کنم‌تکانم‌مده، معده‌ام هنوزاستوارنیست.

کالیبان (باخودمی‌گوید) اینها چیزهای خوبی هستند، اگر روح نباشند. آن،خدای مهربانی‌است، ونوشابهٔ‌آسمانی بدست دارد. دربرابرش‌زانومی‌زنم.

استفانو چگونه نجات‌یافتی؟ چگونه به‌اینجاآمدی؟ به‌این‌شیشه[1] سوگندبخورکه‌چگونه‌به‌اینجاآمدی. من‌برمشك شرابی که دریانوردان ازکشتی بدریاافکندند نجات‌یافتم ـ قسم به‌این ظرف[2] (که ازهنگامی‌که به ساحل افتادم آنرا بادستان‌خویش‌ازپوست‌درخت پرداختم.)

کالیبان من به‌این‌شیشهٔ‌می‌سوگند می‌خورم‌که‌رعیت وفادارتوباشم، چون‌این‌نوشابه‌زمینی‌وخاکی‌نیست.

استفانو بیا!سوگندبخورکه چگونه‌نجات‌یافتی.

ترینکولو چون اردك‌شناکنان‌به‌ساحل‌آمدم. می‌توانم‌چون‌اردك‌شنا

۱و۲ـ کلمه‌ای‌که نویسنده بکار می‌برد Bottle به‌معنی‌بطری و شیشه است،که دراینجا دراشاره به‌پوست درخت آنرا در مفهوم اصلی واولیهٔ خودکه ظرف، خاصه ظرف چرمی ویژهٔ شراب باشد بکار می‌برد.

کنم، کافر باشم اگر جز این باشد.

استفانو بیا، کتاب را ببوس[1] (جرعه‌ای به‌او می‌دهد) هرچند می‌توانی چون اردك شنا کنی چون غاز آفریده شده‌ای.[2]

ترینکولو آه، استفانو؛ باز هم از این داری؟

استفانو البته، یك مشك تمام. سردابه‌ام در صخره‌ای است در کنار دریا، و شرابم در آنجا پنهان است. خوب، هیولا؟ لرزت در چه حال است؟

کالیبان آیا تو از آسمان فرود نیامده‌ای؟

استفانو از ماه، به تو اطمینان می‌دهم. روزی، روزگاری، من همان مردی بودم که در ماه بود[3]

کالیبان من ترا در آنجا دیده‌ام، و ترا می‌پرستم. با نویم ترا به من نشان داد، و سگت را، و بته‌ات را هم.

استفانو بیا، قسم بخور که دیده‌ای؛ کتاب را ببوس. (جرعه‌ای به‌او می‌دهد) هم‌اکنون آنرا باز پرخواهم کرد. سوگند بخور. (کالیبان می‌نوشد)

۱ـ منظور انجیل است، که استفانو شیشه می‌را در آن مقام بکار می‌برد.

۲ ـ در زبان انگلیسی غاز را در اشاره به مردم ساده لوح و گول بکار می‌برند.

۳ـ اشاره به افسانه‌ای که می‌گوید مردی را به ماه تبعید کردند تا در آنجا با سگش در روزهای یکشنبه بته جمع کند.

ترینکولو به‌این روشنائی پاك قسم که این هیولائی است ساده‌دل! من از او بترسم؟ هیولایی بسیار سبك‌مغز! مرد درون ماه؟ هیولایی بس زود باور و بینوا. هیولا، خوب‌مك‌زدی [1]، براستی هم!

کالیبان من هر وجب خاك بارور این جزیره را بتو نشان خواهم داد؛ پایت را خواهم بوسید؛ از تو تمنا می‌کنم، خداوندگار من باش.

ترینکولو قسم به‌این روشنایی، هیولایی است بس غدار و می‌گسار! هرگاه که خداوندش خفته باشد محتوای شیشه‌اش را به‌یغما می‌برد.

کالیبان من پایت را می‌بوسم و به‌بندگی‌ات سوگند یاد می‌کنم.

استفانو پس بیا زانو بزن، و سوگند یاد کن!

ترینکولو از دست این هیولای سبك‌مغز آخر از خنده خواهم مرد. هیولایی بس فرومایه! دلم می‌خواست اورا می‌زدم...

استفانو بیا، ببوس.

ترینکولو اما حیف که بینوا مست است. هیولایی زشت و نفرت انگیز.

کالیبان بهترین چشمه‌ها را به‌تو نشان خواهم داد؛ برایت توت خواهم چید، برایت ماهی خواهم گرفت، و بقدر کافی هیزم برایت خواهم آورد. ای درد و بلا بر آن مستبدی که خدمتش را می‌کنم! دیگر هیزمی برایش نخواهم برد، واز پی این مرد شگفت خواهم رفت.

ترینکولو هیولایی بس مسخره، که از باده‌گساری بینوا مردی شگفت می‌سازد!

۱ـ Well drawn

کالیبان تمنا می‌کنم به‌من اجازه دهی ترا به آنجا که سیب جنگلی می‌روید ببرم؛ با ناخنهای بلندم بادام زمینی برایت از زیر خاک درخواهم آورد؛ آشیانهٔ زاغان را به تو نشان خواهم داد و به تو یاد خواهم داد که بوزینه‌های چابک را چگونه به دام افکنی. من ترا به بیشه‌های فندق خواهم برد، و گاه از درون صخره‌ها پرندگان [1] دریائی از برایت خواهم آورد. با من می‌آیی؟

استفانو خوب، خواهش می‌کنم بی‌گفتگوی بیشتر جلو بیفت. ترینکولو، اینک که شاه و همهٔ همراهانمان غرق شده‌اند اینجا را تملک می‌کنیم. بیا، این شیشه را بگیر. ترینکولوی عزیز، بعد آنرا باز پر خواهم کرد.

کالیبان مستانه می‌خواند

کالیبان بدرود، ارباب، بدرود، بدرود!

ترینکولو هیولایی پرسروصدا! هیولایی مست.

کالیبان دیگر برای گرفتن ماهی آبگیری نخواهم ساخت.
و با فرمانی،
در پی سوخت نخواهم شتافت،
تختهٔ نان بری را نخواهم سترد

۱ـ Seamels که می‌پندارند به غلط چنین ضبط شده و درست آن Sea-mells بوده است که شاید Sea-mews باشد (مرغ نوروزی)

وظرفی نخواهم‌شست .

بان، بان ـ کالیه ـ بان

اینك ارباب تازه‌ای دارد ،

توخدمتکار دیگری برای خود پیدا کن.

آزادی، روز شادی! روز شادی است، آزادی !

آزادی، روز شادی است، آزادی !

استفانو اوه، هیولای دلیر ! جلو بیفت .

(بیرون می‌روند.)

پردهٔ سوم

صحنهٔ یکم (درمقابل دخمهٔ پروسپرو)

فردیناند درحالی که کندهٔ درختی را
حمل می‌کند وارد می‌شود.

فردیناند برخی کارها رنج آورند امالذت ناشی از آنها رنجشان را جبران می‌کند؛ پاره‌ای کارهای دون با بزرگواری تحمل می‌شوند ،وبساچیزهای دانی برنتایجی عالی دلالت کنند. این کـار فرومایه نیز برمن چنانکه نفرت انگیـزاست گرانبارهم می‌بود،لیکن بانویی که خدمتش را می‌کنم حتی مرده را زنده می‌گرداند، ورنجم را به‌شادی مبدل می‌کند. اوه ، پدرش هراندازه که بدخلق است اوده‌چندان مهربان

است؛ آری، اورا از تندی و خشونت سرشته‌اند. با یك فرمان تلخ باید هزاران از این کنده‌ها را بردارم و برهم انبار کنم. با نوی دلارامم هر گاه که مرا در کار می بیند می گرید و می گوید که چنین کار فرومایه‌ای هرگز چنین کننده‌ای نداشته است. کارم را از یاد می برم، اما آنگاه که دست از کار می کشم و بدین. افکار شیرین می پردازم از هر زمان مشغول ترم[1] .

میراندا وارد می شود، و پروسپرو نادیده از پشت سر می آید.

میراندا آه، تمنا می کنم، این همه سخت کار مکن! کاش آذرخش این کنده‌هایی را که تو فرمان یافته‌ای برهم توده کنی می سوخت و از میان می برد! تمنا می کنم آنرا برزمین نه و بیاسای . این کنده بسزای این که ترا خسته کرده است به‌گاه سوختن خونابه خواهد ریخت. پدرم اینك سخت سرگرم مطالعه است. لطفاً لختی بیاسای. در این سه ساعت از جانب او خطری نیست .

فردیناند آه، ای بانوی دلبند، آنچه را که باید به انجام رسانم هنوز به‌پایان نبرده‌ام که آفتاب غروب خواهد کرد .

میراندا اگر تو بنشینی، من در این ضمن کنده‌ها را خواهم کشید. تمنا می کنم آنرا به من بده؛ من آن را می برم و بر آن انبوه می نهم.

۱ــ ذهنم از هر زمان مشغولتر است .

فردیناند نه، ای آفریدهٔ پاک، من خوشتر دارم که عضلاتم له شوند و پشتم بشکند و تر ادر حالی که خود تن آسا در کنار نشسته‌ام در تحمل چنین رسوایی و ننگی نبینم.

میراندا زیبندهٔ من نیز خواهد بود چنانکه زیبندهٔ تست؛ و من این کار را با سهولت بیشتری خواهم کرد، چون خواست من در انجام آن است و خواست تو به خلاف آن.

پروسپرو (با خود می‌گوید) ای کرم نحیف، مبتلا شده‌ای! این دیدار نشان می‌دهد.

میراندا خسته می‌نمایی.

فردیناند نه، بانوی بزرگوارم؛ حتی شبانگاهان که بس خسته‌ام، تو که در پیرامن باشی بر من صبح نو دمیده است. من از تو تمنا می‌کنم که مخصوصاً برای اینکه آنرا در ادعیه‌ام بگنجانم به من بفرمایی که نامت چیست؟

میراندا میراندا. او پدر، با این عمل فرمانت را نقض کردم!

فردیناند میراندای شگفت [1]! در حقیقت، منتهای هر آنچه اعجاب انگیز است، و شایان گرانقدرترین چیز جهان! من با نظر

۱- Admired در اینجا به معنی To be wondered at است زیرا که میراندا در زبان لاتینی wonderfoul معنی می‌دهد (شگفت انگیز، حیرت انگیز).

احترام در بانوان بسیار نگریسته و بسا اوقات لطف سخنشان گوش آرزومندم را تسخیر کرده است. بواسطهٔ فضایلی چند به زنانی چند رغبت یافته‌ام لیکن به هیچیک نه این چنین با تمام جان؛ چون بسانقصی باعالیترین لطف وحسن او به ستیزه برمی‌خاست واورا ازمیدان بدرمی‌کرد. اماتو، آری تو، که اینهمه خوب وبی‌همتایی ازحسن همهٔ آفریدگان آفریده‌شده‌ای.

میراندا من هیچیک ازهمجنسان خودرا نمی‌شناسم ؛ وسیمای هیچ زنی‌را بیادندارم، جزچهرهٔ خودکه درآینه‌دیده‌ام. ونیز جزتو، ای‌دوست‌مهربان، وپدرگرامیم کسی‌را ندیده‌ام که بتوانمش مردخواند؛ ونمی‌دانم که بیرون ازاینجاسیمای مردم چگونه‌است؛ امابه‌عقتم سوگند(که تنهاگوهر جهیز من‌است) درجهان، جزتوآرزومندهمسری نیستم؛ ونه‌هم خیال تواندجزتوسیمایی‌راشکل‌دهدکه بتوانمش دوست داشت. امافزون‌ازاندازه‌بیهوده‌گفتم،ودستورهای پدرم‌را دراین‌باره ازیادبردم .

فردیناند میراندا، من‌درمقام‌خودشاهزاده‌ام،وحتی‌گمان‌می‌کنم‌که شاهم(هرچند نمی‌خواستم‌که‌چنین باشد)واگربه عشق تو نبودحملهٔ مگسهای‌گوشتخواررا بردهانم تحمل می‌کردم

و بره آسا به‌این هیزم‌کشی تن در نمی‌دادم. به‌سخن دلم گوش
فرادا! ازلحظه‌ای که‌ترادیدم دلم به‌خدمتت پروازکـرد ،
ودرآنجاماندگارشدو مرا بندهٔ‌خویش گرداند ؛ وبواسطهٔ
تواست که‌اینك من این‌هیزم‌کش بردبارم .

میراندا آیامرادوست می‌داری ؟

فردیناند ای‌آسمان،ای‌زمین، گواه‌براین‌گفته باشید ،واگرسخنم
راست‌باشدآنچه‌راکه‌می‌گویم‌بانتیجهٔ‌مطلوب‌کامل‌کنید !
اگر خالی‌ازحقیقت‌باشداقبالی‌راکه‌درانتظاردارم به‌ادبار
بدل‌سازید!من‌ترابیش‌ازهر چه‌دردنیااست‌دوست‌می‌دارم‌و
ارج می‌نهم وحرمت‌می‌کنم.

میراندا چه‌ابلهم من‌که ازشادمانی می‌گریم .

پروسپرو (باخودمی‌گوید) برخوردزیبای‌دوعشق بس‌باشکوه‌اخداوندا
باران رحمت برآنچه درمیانشان ببارمی‌آیدببارا

فردیناند ازچه‌گریه‌می‌کنی ؟

میراندا ازناشایستگی‌خود، که‌جرأت ندارم آنچه‌راکه‌آرزودارم
برتو ببخشم‌چه رسدبه‌اینکه‌آنچه‌راکه‌ازفقدانش می‌میرم
بگیرم. امااین (سخن‌گفتن‌بدین‌شیوهٔ‌معماآمیز) نیزبیهوده
است، چه‌عشق‌هرچه بیشتردرپنهان داشتن‌خویش‌کوشد ،
خودراآشکارتر کند. دورشو،ای‌نیرنگ‌به‌ترس‌آلوده،وای

سادگی باصفا و پاك مرا یاری کن! اگر با من ازدواج کنی همسر تو خواهم بود. اگر نه، در مقام خدمتکار تو خواهم مرد[1]. شاید که تو همسری خود را از من دریغ داری، لیکن چه بخواهی چه نخواهی خدمتکار تو خواهم بود.

فردیناند تو بانوی گرامی من خواهی بود، و من نیز همیشه اینسان خاکسار.

میراندا پس شوهرم می‌شوی؟

فردیناند آری، و با قلبی چنان مشتاق که بنده در طلب آزادی. و این دست من.

میراندا این هم دست من، به همراه قلبم؛ و تا نیم ساعت دیگر ترا به خدامی سپارم.

فردیناند هزاران هزار بار بخدا می‌سپارمت.

(فردیناند و میراندا هریك ازسویی می‌روند)

پروسپرو من آن اندازه که ایشان، که انتظار[2] چنین چیزی را

۱ــ کلمه‌ای که نویسنده دراین مقام بکار برده **Maid** است که باکره نیز معنی می‌دهد ولذا جمعی بر آنند که می‌توان جمله را چنین گزارش کرد: «درحالی که باکره خواهم بود سر پردهٔ تو خواهم مرد.»

۲ــ پروسپرو می‌خواهد بگوید که وی خود چنین چیزی را پیش آورده و یا خود به قوهٔ فرانگری دریافته است.

نداشتند، شادمانند شاد نتوانم بود؛ با این همه، شادمانی من در هیچ چیز بیش از این نتواند بود. به‌سوی کتابم بازگردم، زیرا پیش از شام بایدکارهای بسیاری را (درپیوند با نقشه‌ام) به‌انجام رسانم.

(بیرون می‌رود)

صحنهٔ دوم (بخش دیگر جزیره)

کالیبان و استفانو و ترینکولو وارد می‌شوند.

استفانو ازاین مقوله سخن مگو! چون مشك تهی شد آب خواهیم آشامید؛ پیش از آن یك قطره هم نمی‌آشامیم. بنابراین بنوش! هیولا-خدمتکار، به سرفرازی من بنوش.

ترینکولو هیولا-خدمتکار؟ بهلول جزیره [1] ! می‌گویند براین جزیره

۱ــ بعضی از سخن‌سنجان بر آنند که چون شکسپیر حروف S و F را شبیه به هم می‌نوشته لذا این جمله Folly of this island نیست بلکه Sophy of this Island است و مراد از آن شاه صفی شاه ایران است، و حجت ایشان این است که شکسپیر این لغت را درسه مورد دیگر نیز بکار برده. بعلاوه این لغت درمقام خردمند ومغ نیز بکار رفته است و احتمال می‌دهند که چون متعاقب آن سخن از خرد رفته درهمین مقام آمده باشد.

پنج تن بیش نیستند؛ ماسه تن از ایشانیم؛ اگر دو تن دیگر نیز درخرد چون ما باشند کار حکومت ساخته است.

استفانو هیولا ـ خدمتکار، وقتی به تو امر می‌کنم، بنوش. چشمانت تقریباً در کاسهٔ سر جا گرفته‌اند.[1]

ترینکولو در چه جای دیگر باید می‌گرفتند؟ براستی اگر در دهش جای گرفته بودند هیولا یی زیبا بود.

استفانو هیولا ـ خدمتکار من زبانش را در می‌غرقه[2] ساخته است. مرا که دریا هم نمی‌تواند غرق کند. قسم به این روشنایی، بر رویهم سی و پنج میل شنا کردم تا به کناره رسیدم. هیولا، تو نایب من، و یا پرچمدار من خواهی بود.

ترینکولو او نمی‌تواند پرچمدار[3] باشد. اگر مایل باشی[4] همان بهتر است که نایب شما باشد.

استفانو مسیو هیولا، ما فرار نمی‌کنیم.

۱ـ ... چشمانت گود نشسته‌اند.

۲ـ نمی‌تواند حرف بزند.

۳ـ او از بس مست است که نمی‌تواند بر پای بایستد تا پرچمدار شما باشد.

۴ـ نویسنده به‌جای If it please you اصطلاح If you list را بکار برده و خواسته با استفاده از معنی دیگر list که در سخن از کشتی «یکبر شدن» است اینک که سخن از دریا و شناست جناس بسازد.

ترینکولو راه هم نمی‌روید، بلکه چون سگان[1] می‌خوابید ودم فرو می‌بندید.

استفانو هیولا، اگر هیولای خوبی هستی یکبار هم در زندگیت سخنی بگو.

کالیبان حال حضرت اشرف چطور است؟ اجازه بفرمائید کفشهایت را بلیسم. من خدمت او را نخواهم کرد؛ او دلیر نیست.

ترینکولو تو دروغ می‌گویی، ای هیولای نادان. من اینک چنان حالی دارم که می‌توانم با پلیس گلاویز شوم. عجب، تو ای هرزهٔ نادان، آیا کسی که به اندازهٔ من شراب نوشیده باشد ترسو هم می‌شود؟ یا که چون نیم‌ماهی و نیم‌هیولایی خواستی دروغی هیولا بگویی؟

کالیبان ببین؛ چگونه مرا مسخره می‌کند! سرورم، روا می‌بینی؟

ترینکولو می‌گوید «سرور»؟ که یک هیولا اینقدر ابله![2]

کالیبان می‌بینی، می‌بینی، بازهم از تو تمنا می‌کنم چندان گازش بگیر که بمیرد.

۱ــ لغتی که نویسنده در این مقام بکار برده lie است که دروغ گفتن نیز معنی می‌دهد (چون سگان دروغ می‌گوئید وجز دروغ چیزی نمی‌گوئید)

۲ــ لغتی که نویسنده بکار می‌برد natural به معنی طبیعی است. عده‌ای بر آنند که نویسنده خواسته است بگوید که آیا یک هیولا که خود چیزی است غیر طبیعی می‌تواند اینهمه عادی و طبیعی سخن گوید!

استفانو ترینکولو، زبانت را نگه دار. اگر فرمان نبری از نزدیکترین درخت ترا می‌آویزم! هیولای بینوا تبعهٔ من است، و نباید بی‌حرمتی ببیند.

کالیبان سرور بزرگوارم را سپاس می‌گویم. ممکن است لطف فرمائی و یکبار دیگر به شکایتی که معروض داشتم گوش فرا دهی؟

استفانو البته[1]. زانو بزن و تکرار کن؛ من می‌ایستم، ترینکولو نیز.

(آریل نادیده می‌آید)

کالیبان چنانکه قبلاً هم عرض کردم، من رعیت یك جادوگر ستمگرم که با حیله و نیرنگ این جزیره را از چنگم بدر آورده است.

آریل تو دروغ می‌گویی.

کالیبان تو دروغ می‌گویی، تو ای میمون مسخره، تو! کاری می‌کنم که ارباب ترا نابود کند. من دروغ نمی‌گویم.

استفانو اگر بیش از این مانع از گفتن شرح حالش شوی با این دست و دندانهایت را از بن می‌کنم.

ترینکولو چرا، من چیزی نگفتم.

استفانو پس، ساکت، و بیش از این حرف مزن. ادامه بده.

کالیبان گفتم با سحر و افسون این جزیره را گرفت؛ آنرا از من گرفت. اگر حضرت اشرف کارا او را تلافی کند... چون می‌دانم که تو

۱ــ لغتی که نویسنده بکار برده Marry است که از By the Virgin Mary گرفته شده است.

شهامتش را داری، ولی این با تو ندارد...

استفانو این که معلوم است.

کالیبان تو صاحب این جزیره خواهی بود، و من خدمتگزار تو.

استفانو اینک این مهم چگونه باید انجام شود؟ می‌توانی مرا نزد این شخص ببری؟

کالیبان البته، البته، سرورم! اورا درخواب تسلیمت می‌کنم، که بتوانی گلمیخی در کله‌اش بکوبی.

آریل دروغ می‌گوئی؛ نمی‌توانی.

کالیبان چه ابلق[1] نادانی است این! تو ای دلقک گر! من از حضرت اشرف تمنا دارم مشتی چند به او بزند و شیشه را از او بگیرد. وقتی آنرا از دست دهد جز آب شور نخواهد نوشید، چون جای چشمه‌های روان آب شیرین را بدو نخواهم گفت.

استفانو ترینکولو، بیش از این خطر مکن! اگر یک کلمهٔ دیگر رشتهٔ سخن هیولا را بگسلی با این دست، ترحم را از در وجودم خواهم راند و ترا چون ماهی روغن خشک کرده نرم خواهم کرد

ترینکولو مگر چه کرده‌ام؟ من کاری نکردم. من دور تر می‌روم.

استفانو نگفتی که دروغ می‌گوید؟

آریل تو دروغ می‌گویی.

۱ - اشاره به لباس رنگارنگ و دلقکی ترینکولو.

استفانو من دروغ می‌گویم ؟ پس بگیر (ترینکولو را می‌زند) اگر خوشت آمد باز هم مرا متهم به دروغگویی کن.

ترینکولو من ترا متهم به دروغگویی نکردم . هوش از سرت پریده؛ چیزهایی می‌شنوی؟ مرده‌شوی این شیشه‌ات را ببرد! شراب و باده خواری آدم را چنین می‌کند . بلا بگیرد این هیولای ترا، و مرده‌شوی این پنجه‌های ترا ببرد !

کالیبان ها، ها، ها!

استفانو داستانت را ادامه بده. (خطاب به ترینکولو) خواهش دارم دورتر بایست .

کالیبان بیشتر بزن. کمی بعد من هم خواهمش زد.

استفانو دورتر بایست. بگو، ادامه بده .

کالیبان همانطور که گفتم عادت دارد بعد از نیمروز بخوابد. آنوقت می‌توانی، کتابهایش را که گرفتی، مغزش را پریشان کنی ، و یا بهتر از آن با کندهٔ درختی کله‌اش را بکوبی، یا تیر کمی در پهلویش فرو کنی، یا خرخره‌اش را با دشنه‌ات ببری. بیاد داشته باش، که اول باید کتابهایش را تصاحب کنی، زیرا بدون آنها ابلهی است چون من، و حتی یک روح ندارد که بداو فرمان دهد. آنها چون من عمیقاً از او متنفرند. اولین کاری که می‌کنی کتابهایش را بسوزان. اثاثهٔ زیبا فراوان دارد (آنها را به این نام می‌خواند.) تا اگر خانه‌ای داشته باشد آنرا با آنها تزیین

کند. اما چیز واقعاً درخور توجه، زیبایی دختر اواست. او خودوی را بی همتا می خواند. من جز او و مادرم، سیکوراکس، هرگز زن ندیده‌ام، اما او از این حیث هما نقدر از سیکوراکس سر است که بزرگترین از کمترین.

استفانو تا این اندازه زیبا است ؟

کالیبان بلی، سرورم. من قول می‌دهم که زینت بخش بستر ت خواهد شد، و کودکانی زیبا برایت خواهد آورد .

استفانو هیولا، من این مرد را خواهم کشت. من و دخترش شاه و شهبانو خواهیم بود ـ خداوندها اعلیحضرتین را حفظ فرماید! ـ و ترینکولو وتو، نواب سلطنت. ترینکولو، با این نقشه چطوری ؟

ترینکولو عالی است .

استفانو دستت را بده به من. متأسفم از این که ترا زدم. اما تا زنده‌ای سعی کن زبانت شیرین باشد.

کالیبان تا نیمساعت دیگر خواب خواهد بود؛ خوب، او را می کشی ؟

استفانو آری بشرفم سوگند.

آریل این را به خداوندگارم باز خواهم گفت.

کالیبان خوشحالم می کنی؛ من لبریز از خوشحالیم. شادی کنیم. آیا

آن آوازی[1] راکه همین یك لحظه پیش بادم دادی می خوانی؟

استفانو هیولا، هر کار معقولی را به خواهش تو حاضرم بکنم.

ترینکولو بخوانیم.

دستشان بنداز، مسخره شان کن،

مسخره شان کن، دستشان بنداز

فکر آزاد است.

کالیبان این آن آهنگ نیست.

(آریل آهنگ را با تنبور دونی می نوازد)

استفانو این چیست؟

ترینکولو این آهنگ آوازماست[2] که تصویر «بی تن»[3] می نوازد.

استفانو اگر آدمی هستی خودرا در قیافهٔ خویشتن بنما، واگر شیطانی چنانکه خواهی باش.

ترینکولو خدایا، از گناهانم درگذر!

استفانو کسی که می میرد همهٔ دیون خودرا می پردازد[4]. من ترا به

۱- Round نوعی آواز دسته جمعی است که در آن نفر دوم سطر اول سرود را می خواند در حالی که نفر اول سطر دوم را، والی آخر.

۲- Round = catch

۳- اشاره به تصویر «NoLody» مردی همه سروپا و دست، اما بی تن، بر پشت جلد کمدی بی نامی به نام «هیچکس و کسی» که در سال ۱۶۰۶ منتشر شد.

۴- اشاره به این ضرب المثل Death squares all accounts مرگ همهٔ حسابها را صاف می کند. (گناه هم گونه ای دین است)

مبارزه دعوت می‌کنم! خداوندا به‌مارحم کن!

کالیبان می‌ترسی؟

استفانو نه، هیولا، من نمی‌ترسم.

کالیبان مترس، جزیره پر از اصوات است؛ اصوات و الحان شیرین که مسرت‌بخش‌اند، و آزاری نمی‌رسانند. گاه هزاران ساز در اطراف گوشهایم صدامی‌کنند، و گاه صداهایی که اگر پس از خوابی طولانی هم بیدار شده باشم باز در خوابم می‌کنند، و بعد ابرهایی را در خواب می‌بینم که می‌پندارم دهن گشوده و آماده‌اند محتوای خود را بر سرم فروریزند، فریادمی‌زنم واز خواب می‌پرم و باز به‌خواب می‌روم.

استفانو پس برای من مملکت زیبایی خواهد بود، و در آن به‌رایگان از موسیقی بهره‌مند خواهم شد.

کالیبان وقتی که پروسپرو نابود شد.

استفانو به‌زودی این کار خواهد شد؛ داستان را به‌یاد دارم.[1]

ترینکولو صدا دور می‌شود؛ از پی او برویم، و بعد کارمان را بکنیم.

استفانو هیولا، جلو بیفت، ما از پی‌ات می‌آئیم. کاش این تنبور زن را می‌توانستم ببینم. خوب می‌نوازد.

۱ــ کالیبان از خداوندگار خویش باشعور تر است و از منظور اصلی خویش منحرف نمی‌شود، حال آنکه از لحاظ استفانو نقشهٔ قتل پروسپرو اینک «داستان» شده است.

ترینکولو (خطاب به‌کالیبان) می‌آیی[1]؟ من‌ازپی‌استفانوخواهم‌آمد.

(بیرون‌می‌روند)

۱ـ چون‌نوای‌موسیقی‌حواس‌استفانو و ترینکولورا ازکالیبان منحرف کرده‌لذادررفتن‌درنگ‌کرده‌است. تعبیردیگر این‌که‌کالیبان‌می‌خواهد به سوی کلبهٔ‌پروسپرو برود وترینکولو به وی اصرارمی‌کند که به‌جای‌این‌کار، چون استفانو، ازپی‌موسیقی‌برود.

صحنهٔ سوم (بخش دیگر جزیره)

آلونزو، سباستیان، آنتونیو، گونزالو، آدریان، فرانسیسکو و دیگران وارد می‌شوند.

گونزالو به‌مریم مقدس سوگند، سرورم، بیش از این یارای رفتن ندارم. استخوانهای پیرم دردمی‌کنند. با این چپ‌وراست رفتنها راهی پرپیچ وخم زیرپا نهادیم. به‌شکیبائیت سوگند که نیازدارم دمی بیاسایم.

آلونزو ای لرد سالخورده، نمی‌توانم ترا ملامت کنم که خود تا به‌سرحد دل‌افسردگی درپنجهٔ خستگیم. بنشین و بیاسای. در اینجا من امید از دست می‌نهم و بیش از این از بهر خرسندی دل آنرا حفظ نمی‌کنم، آنکس که اینچنین در پی‌اش سرگردانیم غرق شده، و در یا این پی‌جویی بیهودهٔ ما را برزمین،

تمسخر می‌کند: باشد، بگذار برود.

آنتونیو (به‌سباستیان) من براستی خوشحالم از این که امید از دست هشته‌است . بواسطهٔ یك شکست از منظوری که مصمم به انجامش بودی چشم‌میوش.

سباستیان (به آنتونیو) از نخستین فرصت منتهای استفاده را می‌کنیم.

آنتونیو (به‌سباستیان) بگذار که این فرصت امشب باشد .چون اینك که کوفتهٔ راه‌اند نه‌می‌خواهند و نه‌می‌توانند که چون اوقاتی که تازه نفس‌اند مراقب باشند.

سباستیان (به آنتونیو) گفتم امشب. بیش‌از این چیزی مگو.

نوای موسیقی مهیمن وغریبی طنین می‌افکند. پروسپرو (نادیده) در قسمت فوقانی صحنه است. چندین قیافهٔ عجیب، خوانی را به‌درون می‌آورند و باحرکات لطیف وحاکی از خوشامد در پیرامون آن می‌رقصند؛ شاه و دیگران را دعوت به‌خوردن می‌کنند و می‌روند.

آلونزو این چه نوایی است؟ دوستان مهربان، گوش فرادارید!

گونزالو چه موسیقی لطیف و زیبایی!

آلونزو خدایا، فرشتگان نگهبان مهربان برما بگمار! اینها چه بودند ؟

سباستیان خیمه شب‌بازی زنده. اینك باور می‌کنم که اسبان شاخدار وجود دارند، که درعربستان درختی است اورنگ عنقا، وکه عنقائی دراین لحظه درآنجا حکم می‌راند .

آنتونیو من هردورا باوردارم. وهرچیزدیگرکه تأییدبخواهد(گو) به‌نزدمن آید تابه‌درستی آن‌سوگند یادکنم. جهاندیدگان هرگز دروغ نگفته‌اند؛ هرچند ابلهان‌ایشان رادرحضر محکوم‌می‌دارند. [1]

گونزالو اگراین ماجرا رادر ناپل بازمی‌گفتم ومی‌گفتم‌که چنین جزیره نشینانی رادیده ام‌کسی باورم می‌داشت ؟ (چون بیگمان اینان مردم این جزیره‌اند) واگرچه به صورت هیولایندبدانیدکه‌به‌رفتاراز بسیاری‌ازاولادآدم‌ـ نه،تقریباً ازهمهٔ آنها‌ـ مهذبترند .

پروسپرو (باخود می‌گوید) لردشریف، نغزگفتی؛چون بعضی‌ازشما که‌دراینجاحضورداریدازشیاطین بدترید .

آلونزو براین‌اشکال‌واین‌حرکات‌واین‌نواکه (اگرچه‌نیازبه‌کاربرد زبان‌دارند) نوعی‌گفتار صامت رابه طرزی شگرف‌بیان می‌دارندهرقدرآفرین‌بگویم‌کم‌گفته‌ام .

پروسپرو (باخودمی‌گوید) تمجیدت‌رابرای‌آخرکارنگه‌دار. [2]

فرانسیسکو به‌طرزی‌عجیب‌ناپدیدشدند .

سباستیان مهم‌نیست،چون‌خورشهایشان‌راگذاشته‌اند؛ مانیزاشتهای خوردن‌داریم. ممکن‌است‌لطفاًازآنچه‌اینجااست‌بچشید؟

۱ ـ اشاره به این ضرب‌المثل : جهان دیده بسیارگوید دروغ.

۲ ـ شاید معادل ضرب‌المثل فارسی «شاهنامه آخرش خوش است »

آلونزو من که خیر.

گونزالو سرورم، باور بفرمائید، ترس موردی ندارد. وقتی ما بچه بودیم چه کسی باور می‌کرد که کوه نشینانی باشند غبغب فروهشته [۱]

۱ ـ Ralegh درگزارش سفرش به گیانا در ۱۵۹۵ نوشت: در نزدیك اروی Arui دورود خانه هست به نامهای «آتویکا» و «کااورا» ودر کنار آن شاخه ای که کااورا نام دارد مردمی سکنی دارند که می‌نماید سرشان برشانه نیست، واین هرچندکه ممکن است افسانه بنماید من به سهم خود باور دارم که چنین باشد، چون هر کودکی در نواحی Arromaia و Canuri صحت این مدعارا تأیید می‌کند. این مردم را Ewaipanoma می‌نامند. می‌گویند که چشمان این مردم برشانه جای گرفته ودهانشان دروسط سینه، ومقداری مو دروسط شانه‌ها به‌سوی عقب رویده است. پسربچهٔ «توپیاواری Topiavari» که من باخود به انگلستان آوردم می‌گفت که اینها نیرومندترین مردم این دیارند، ومتأسفانه تاوقتی که ازآنجا خارج نشدم این جریان را نشنیدم، وگرنه بی‌هیچ دشواری یکی ازآنها را باخود می‌آوردم وشبهه‌ای باقی نمی‌گذاشتم. «ماندویل Mandeville» نیز دربارهٔ این مردم چیزهایی نگاشته بود، لیکن سالیان دراز گزارش وی را افسانه پنداشتند، مع‌ذلك ازوقتی که هند شرقی کشف شده دریافته ایم که مطالبی که دراین باره گفته حقیقت دارد. باری، حقیقت داشته باشد یا نداشته باشد مهم نیست، وتخیل ازاین بابت سودی نخواهد برد. البته من به‌سهم خود این مردم را ندیده‌ام لیکن برآنم که این اشخاص هم باتمهید و تبانی چنین گزارشهایی را ننوشته‌اند.

چون نره گاو که خرخره شان چون کیسه‌های گوشتین از گردن فرو آویخته باشد؟ و یا اینکه مردمی باشند که سرها یشان در سینه جای گرفته باشد؟ که اینک می بینم که هر سفر کرده، که پنج بریك [1] شرط بازگشت بسته و باز آمده باشد، تأییدشان را از برای ما به ارمغان می آورد.

آلونزو من دست به کار می شوم؛ و می خورم؛ اگر چه آخرین خوراکم باشد؛ چه باك، چون حس می کنم که بهترین بخش عمرم گذشته است. جناب دوك، برادرم، دست بکار شو، و آنچه ما می کنیم تو نیز همان کن.

(رعد و برق. آریل در قیافهٔ عقابی آدمی سیما [2] به درون می آید، بر روی میز بال می زند، و خوان با تمهیدی [3] شگرف ناپدید می شود)

آریل شما سه مرد گناهکارید که سرنوشت ـ که این دنیای دنی و آنچه را که در او است چون افزاری به فرمان خویش دارد ـ

۱ ـ مسافری که چون عازم سفر می شد یك لیره می داد و اگر بسلامت باز می گشت در ازاء آن پنج لیره می گرفت. این شیوه در عهد شکسپیر شایع بوده و بنابراین عبارت را می توان چنین گزارش کرد : «هر مسافر عادی .»

۲ ـ Harpy مخلوقی زشت که نیمی از آن پرنده و نیم دیگرش زن بود. (اشاره به Aeneid اثر ویرژیل، آنجا که این مخلوقات خوراك «Aeneas» انیاس» و مردانش را آلودند .

۳ ـ اشاره به تدبیر درون صحنه‌ای .

موجب شد که دریای سیری ناپذیر از دل بیرون دهد؛ و بر این جزیره‌ای بیفکند که آدمی در آن مسکن نمی‌گزیند ــ و شما نیز هیچ شایستهٔ زندگی درمیان آدمیان نیستید ــ من شما را دیوانه کرده‌ام ؛ وحتی با چنین شجاعتی، [1] مردان خویشتن را حلق آویز می‌کنند وغرق می‌سازند.

آلونزو وسباستیان ودیگران شمشیرشان را از نیام می‌کشند.

شمای ابلهان ! من و همرهانم گماشتگان سرنوشتیم . عناصری که تیغهاتان را پرداخته‌اند اگر توانند که برتند باد هازخم زنندو یا باضربه‌های مسخرهٔ خویش آبهایی را که باز بهم برخواهند آمد تباه سازند ریزپری از پروبالم را نیز کم توانند کرد. همرهانم نیز چون من آسیب ناپذیرند . حتی اگر می‌توانستید آسیبی هم برسانید اینك گرانی شمشیرها تان نه‌چندان است که بتوانیدشان برداشت. امابدانید و آگاه باشید (چون موظفم به شما بگویم) که شماسه تن ازمردم میلان، پروسپروی مهربان را با نیرنگ ازکار برکنار کردید واو و کودك معصومش را به دریا سپردید ــ که اینك انتقام آن عمل را ازشما بازستانده است. اینك بسزای این کردار زشت

۱ــ شجاعت ناشی ازجنون

خدایان، که در کیفر در نگ می‌دارند لیك به فراموشی اش نمی‌سپارند، دریاها و ساحلها، آری، همهٔ آفریدگان را بر ضد آرامش شما برانگیخته‌اند. آلونزو، ترا از پسرت محروم کرده‌اند، و به‌وسیلهٔ من تباهی تدریجی‌ای را که از هر مرگ آنی بدتر است و قدم به‌قدم تو و راه و روشت را ملازمت خواهد کرد اعلام می‌کنند؛ و صیانت از خشم ایشان - و اگر جز این کنی در این جزیرهٔ بس متروك بر سرت فرود خواهد آمد - جز با پشیمانی درون، و زان پس زندگی پاك، مسیر نیست.

آریل در میان غرش تندر ناپدید می‌شود، سپس قیافه‌ها با نوای لطیف موسیقی باز به درون می‌آیند و در حالی که شکلك می‌سازند و حرکات مسخره‌آمیز می‌کنند و می‌رقصند میز را بیرون می‌برند.

پروسپرو آریل من، نقش عقاب آدمی سیما را به‌راستی خوب بازی کردی؛ رفتارت به‌هنگام ناپدید کردن خوان زیبا بود. در اجرای فرمانم، در آنچه که باید می‌گفتی، چیزی را از نظر دور نداشتی. همینطور گماشتگان فرودست ترم نقشهای شایستهٔ خویش را با ظرافت عجیب ایفا کردند. افسونهای نیرومندم کارگر افتاده و اینها، دشمنانم، همه در این آشفتگی گرفتار آمده‌اند،

اینك، درپنجهٔ من اند. ایشان را در این حال می گذارم و با فردیناند، که مغروقش می پندارند، ومحبوب او، ومن، دیدار می کنم.

(از صحنهٔ فوقانی خارج می شود)

گونزالو سرورم، شما را به مقدسات، چرا چنین خیره می نگرید؟

آلونزو اوه، وحشتناك است، وحشتناك! چنین پنداشتم که امواج به بزبان آمدند و از آن با من سخن داشتند؛ بادها آنرا به آواز برایم خواندند؛ و تندر، این ارغنون دهشتناك، نام پروسپرو را برزبان راند؛ آری، گناهانم را به آوای بم خواند. از همین رو است که پسرم در بستر لجن خفته است؛ ومن اورا ژرف تر از آنچه هر «ژرف[1] پیما» یی تاکنون پیموده باشد خواهم جست و در آنجا با او، گل آلوده، خواهم غنود.

(بیرون می رود)

سباستیان اما اگر این شیاطین یك بدیك پیش آیند با تمام فوجشان تن به تن تا به آخر خواهم جنگید.

آنتونیو من نیز یار و پشتیبان تو خواهم بود.

(سباستیان و آنتونیو بیرون می روند)

گونزالو هرسه نومید و دست از جان شسته اند، گناه بزرگشان چون

۱ــ اسباب ژرف پیمایی (Plumet)

زهری که مدتها بعد کارگر افتد اینك روحشان را می‌خورد.
من از شما که چابك اندام تر بدتمنا می‌کنم زود از پی‌شان
بروید و ایشان را از آنچه این شوریدگی ممکن است بدان
برانگیزد باز دارید

آدریان — از پی‌شان بروید، من از شما تمنا می‌کنم.

(همه بیرون می‌روند)

پردۂ چہارم

صحنهٔ یکم (در مقابل دخمهٔ پروسپرو)

پروسپرو و فردیناند و میرانداوارد می‌شوند

پروسپرو اگر من به سختی تراکیفر کرده‌ام عوضی که یافتی آنرا جبران می‌کند؛ چون در اینجا یك سوم از زندگی خویش را، ویا آنچه را که برایش زندگی می‌کنم، به تو داده‌ام؛ واینك یکبار دیگر اورا به تو می‌سپارم. رنجهایت همه جز آزمایش عشق نبود، و تو بس شگفت از بوتهٔ این آزمایش بدر آمدی. من در اینجا، در پیشگاه خدا، کمال و درستی این هدیهٔ نفیس خویش را تأیید می‌کنم. آه فردیناند، از این که وی را به فخر می‌نمایم بر من لبخند مزن، چون تو خود خواهی دید که از هر ستایشی در خواهد گذشت و اورا واماندهٔ ولنگ، در پشت سر برجای خواهد گذاشت.

فردیناند این را بر رغم ندای سروش عالم غیب نیز باور می‌داشتم.

پروسپرو پس، به‌عنوان هدیهٔ من و حاصل دسترنج خویش، که بسزا تحصیل شده، دخترم را بپذیر؛ ولیک اگر پیش از آنکه همهٔ مراسم مقدس در تمامیت و کمال، به آیین، بدانجام رسد مهر بکارتش را بشکنی، خدایان نزول باران رحمتی را روا نخواهند دید تا این پیوند را بارور سازد؛ وکین و بددلی، وتحقیر تلخ وتند، و ناسازگاری بستر پیوندتان را به‌شیوه‌ای چنان نفرت‌زا باعلفهای هرزه‌خواهد پوشید که هردو از آن بیزار خواهید بود. پس بهوش باشید تا مشعل خدای زناشویی[1] کاشانه‌تان را روشن دارد.

فردیناند چون امید روزگاران آرام وفرزندان خلف و زندگی دراز دارم، با این چنین عشقی تارترین کنام[2] ومناسب‌ترین جای و نیرومندترین وسوسه، که فرشتهٔ شرمان[3] تواند عرضه کند، نخواهند توانست که شرفم را درشهوت بگدازند وشورو شادی عظیم بزرگداشت آن روزی را زایل کنند که

۱ــ تا مشعل خدای زناشویی بی‌دود بسوزد وراهتان راروشن دارد.

۲ــ جای تار برای عشقبازی نهانی.

۳ــ اشاره به‌این که هرکس دوفرشتهٔ خیروشر داردکه درکارها وی را راه می‌نمایند یا ازراه بدرمی‌کنند. (دکترفاستوس نوشتهٔ «مارلو»)

خواهم پنداشت توسن‌های «فوبوس»[1] از پا افتاده‌اند و یا سمند شب خود پای در زنجیر مانده است[2].

پروسپرو سخنی است زیبا. پس بنشین و با او گفتگو کن؛ او از آن تو است. اوی، آریل! آریل، ای خدمتکار کوشای من!

(آریل می‌آید)

آریل خداوندگار توانای من چه اراده فرماید؟ من اینک آماده‌ام.

پروسپرو تو و همرهان کهترت آخرین خدمت خویش را بسزا انجام دادید؛ و من می‌خواهم که شما را در نیرنگی نظیر آن بکار گیرم. برو، و آن جمع کهتر را، که من ترا بر ایشان سروری می‌دهم، بدینجا بیاور. ایشان را به‌شتاب وادار؛ زیرا که باید چشمه‌هایی از هنرم را به‌چشم این جفت جوان بنمایم؛ وعده‌ای است که کرده‌ام، و ایشان از من انتظار دارند.

آریل هم اکنون؟

پروسپرو آری، در یک چشم برهمزدن.

آریل پیش از آنکه گوئی «بیا» و «برو»
ودم درکشی، یا بازش دهی، و یا خود گوئی «چنین و چنان»
هر فرد از ایشان

۱ــ Phoebus، خورشید (که گردونه‌اش را اسبان از آسمان عبور می‌دهند.)

۲ــ یا روز هرگز پایان نخواهد پذیرفت یا شب هرگز نخواهد آمد (یا اسبان گردونهٔ خورشید لنگ‌اند، و یا اینکه شب را به‌زور در زیر افق نگه داشته‌اند.)

بر پنجهٔ پا، باادا واطوار، خواهدبود اینجا، اینك صاحبا، دوست‌داری‌مرا ؟

پروسپرو فراوان، آریل‌ظریف‌من. تانخوانمت‌نزدیك‌میا ·

آریل بسیارخوب. می‌دانم ·

(بیرون می‌رود)

پروسپرو سعی‌کنیدبه‌پیمان‌خویش‌وفادارباشید؛ عنان‌عشق ورزی‌را چندان‌رها مکنید [1] . مؤکدترین سوگند دربرابرآتش شهوت پرکاهی‌بیش نیست· خویشتن‌دارتر ازاین‌باشید، وگرنه‌باپیمانی‌که‌کرده‌اید بدرودگوئید !

فردیناند آقا،من‌به‌شما اطمینان‌می‌دهم، برف‌سرد وسفیدو بکردل، آتش‌جگررافرومی‌نشاند . [2]

پروسپرو خوب،اینك، آریلم، بیا. بجای‌اینکه‌بی‌دستیارکارکنی تنی چندرا باخودیار، ظاهرشو،شتاب‌کن .

موسیقی ملایم

۱ ــ می‌نمایدکه پروسپرو آنهارا درحین عشقبازی غافلگیرکرده‌است.

۲ ــ سابقاً دل‌را خاستگاه عشق‌وجگررا خاستگاه شهوت می‌پنداشتند. فردیناند می‌گویدکه احساس پاك وبی‌شائبهٔ عشق نیالوده‌ای‌که دردل دارم وبه پاکی‌ودست نخوردگی‌برف‌بکراست شور وشهوت جگررا فرومی‌نشاند . مفهوم جمله‌این است‌که : نیروی خویشتن داریم‌شور شهوتم‌را فرومی‌نشاند .

سخنی نباشد؛ سراپاچشم باشید. خاموش باشید.[1]

آیریس[2] واردمی‌شود

آیریس سیریز[3]، ای بانوی بخشنده، شهبانوی آسمان، که من کمان آبی

وپیامبر اویم به تو امر می‌کند که

کشتهای بارخیز گندمت، چاودارت، جوو ماش وجودوسرت،

و نخودت،

کوههای پرعلفت، که گوسفندان در آن می‌چرندو

مرغزاران پوشیده از تابه‌های گیاهت که

خوراکشان را تأمین می‌کنند، جویهای لاروبی گشته‌ات با

کناره‌های شیب یافته که

آوریل باران زا بفرمان تو می‌آرایدشان تا از آنها ازبهر

حوران دریائی افسر های پاك و نیالوده فراهم آرد، و

جاروستانهایت که

۱ ـ دربعضی نسخه‌ها: «سخنی نباشد، خاموش باشید» بااین نشان (!) آمده است.

۲ ـ درمیتولوژی یونان: الهه‌ای که درمقام پیامبر خدایان عمل می‌کرد ورنگین کمان را به مثابه نشان خویش بکار می‌برد. (الههٔ رنگین‌کمان و پیامبر جونو).

۳ ـ Ceres الههٔ زمین‌های بارور و کشاورزی.

مردان مجرد ترك گشته وراننده ازدلدارسایه‌شان رادوست
دارند،
تاکستانهای داربست گرفته‌ات، و
صخره‌های سخت کرانه‌ات راکه سردردریافروهشته، وتوخود
برآن‌هواخوری‌می‌کنی، ترك گوئی و
در التزام حضرتش، دراینجا وبراین سبزه‌زار در همین
جایگاه‌درآیی‌وشادی‌کنی.

جونو[1] فرود می‌آید

طاوسهایش به سرعت درپروازند . توای‌سیریز ثروتمند،
به‌وی‌نزدیك‌شو
ومقدمش‌راپذیره‌گرد.

سیریز وارد می‌شود

سیریز خوش‌آمدی، ای پیامبررنگارنگی که‌هرگز
ازفرمان همسرژوپیترسر نمی‌پیچی،
آن‌ژوپیتری که‌باباله‌ای زعفرانیت
برگلهای‌من‌دانه‌های شهد همی‌پاشدو
رگبارهای‌جانفزا همی‌باردو
هرانتهای‌کمان‌آبی‌رنگت رابربته‌زارهاو
وجلگه‌های بی‌درختم افسری‌می‌سازد ـ ای که

۱ – Juno همسرژوپیتر

کمانت بر گردن سرزمین باروم چون حمایلی است؛
از چه رو شهبانو مرا بدینجا، بدین سبزه‌زار پوشیده از
سبزهٔ پاکوتاه، فراخوانده است؟

آیریس تا که پیوند عشقی راستین را جشن گیریم، و
هدیه‌ای چند بیدریغ بدین دلدادگان بختیار ارزانی داریم.

سیریز تو ای کمان آسمانی، بمن بگو که آیا «ونوس» یا پسرش، که
وی را نیک می‌شناسی، اینک در التزام رکاب شهبانو یند؟ [1]
از آنزمان که وسیلهٔ کار را آن دو تمهید کردند و
«دیس» [2] مظلم دخترم را ربود، بقید سوگند از او و
مصاحبت ننگین پسر نابینایش چشم پوشیده‌ام. [3]

آیریس از مصاحبتش بیمناک مباش؛ من او را در حالی دیدم که ابرها را
به‌جانب «پافوس» [4] می‌برید، و پسرش که قمریان گردونه‌اش
را

۱ ـ رجوع کنید به مقدمه

۲ ـ «دیس» یا «پلوتو» فدای جهان زیرین یا عالم مردگان یا دوزخ که عاشق پروسپرین Prosperine دختر سیریز شد و وی را به قلمرو خویش برد.

۳ ـ کوپید، پسر ونوس و خدای عشق که به‌صورت پسربچه‌ای لخت و بالدار و نابینا با تیر و کمان ارائه می‌شود. این نگرانی سیریز معادل هشداری است که پروسپرو به زوج جوان می‌دهد، و بایشان میگوید تا قوت یافتن پیوند پاک بمانند که اتحادشان علف هرزه به بار نیارد.

۴ ـ پافوس جائی در قبرس و مرکز کیش پرستش ونوس

می‌کشیدند باوی بود.[1] هم‌ایشان در نظر داشتند که افسونی شهوت‌آمیز
بر این مرد و این دوشیزه، که پیمان کرده‌اند تا مشعل الههٔ زناشوئی روشن نگردد همبستر نگردند،
اعمال کنند. اما به‌عبث؛ سوگلی پرشور و شهوت «مارس»[2] باز ره‌یافوس در پیش گرفته،
پسر زود خشمش تیرهایش را شکسته و سوگند یاد کرده که دیگر تیری نیفکند،
بلکه با گنجشکان بازی کند، و پسر بچه‌ای معمولی باشد.

جونو پیاده می‌شود

سیریز برترین شهبانوی ملک،
جونوی بزرگ (اینک) می‌آید،
می‌شناسم من اورا از مشی و خرامش

جونو وارد می‌شود

جونو خواهر بخشنده‌ام چگونه‌ای؟ با من بیا تا این زوج را تقدیس کنیم،
باشد که در زندگی کامیاب و در اولاد نیکبخت باشند.

و به آواز میخوانند

۱ــ گردونهٔ ونوس را قمریان می‌کشیدند.

۲ــ مارس، خداوند جنگ: ونوس اگرچه به ولکان، خدای آتش، شوهر کرده بود معشوقهٔ مارس بود.

جونو شرف‌وافتخار، ثروت وسعادت‌زناشوئی،
عمردراز،وشادی‌روزافزون همیشه‌شمارا!(باد)
جونو ، خجسته بادهای‌خویش‌رامی‌خواندبرشما.

سیریز بروبومتان‌فزون‌باد،وفور و فراوانی(قرینتان‌باد)
انبارهای‌غله‌وآذوقه‌تان‌هرگزتهی‌مباد،
تاکستانهاتان باخوشه‌هاوشاخه‌های‌پربروباد،
درختانتان‌ازپرباری‌سرخم‌کناد،
بهارتان‌درمنتهای‌خود درپایان‌درونزول‌کناد [1].
کمیابی‌وکمبود دورازشماباد،
دعای‌سیریزبرشما چنین‌باد.

فردیناند نمایشی‌است بس‌باشکوه وبه‌نهایت دلکش،آیا می‌توانم
گستاخی‌کرده‌اینها راارواح‌بپندارم؟

پروسپرو آری ، ارواحی‌که من به‌نیروی افسون ازقلمروخویش
فراخوانده‌ام‌تانمایشگرخیالم‌باشند.

فردیناند بگذارهماره دراینجا زیست‌کنم!
پدری‌اینچنین‌داناوشگفت
این‌سرزمین‌را می‌سازدبهشت.

(جونووسیریز نجوامی‌کنندوآیریس راپی‌فرمانی‌می‌فرستند.)

۱ــ امیدوارم که‌زندگیتان‌زمستانی نداشته‌باشد.

پروسپرو اینك، جان شیرینم، خاموش! جونو وسیریز سخت نجوا می‌کنند؛ کارهای دیگری است که باید به پایان برد. خاموش باش و دم فرو بند و گرنه تأثیر افسونمان زایل می‌شود.

آیریس شمای حوران جویباران پرپیچ و تاب، که «نیاد[1]» خوانده می‌شوید،

با افسرهای سعد و زیبایی بی‌آزارتان

نهرهای پرچین و شکن را بترك گویید، و

بر این سبزه‌زار به احضار خویش پاسخ گویید.

جونو فرمان می‌دهد.

بیایید ای دریابانوان خویشتن‌دار، و در بزرگداشت

پیوند عشقی راستین یاری کنید؛ و چندان درنگ مدارید.

(دریابانویی چند می‌آیند)

شما این دروگران آفتاب خورده، و خسته از ماه اوت،

از کردوهای خویش بدینجا آیید و شادمانی کنید.

دست از کار کشید؛ کلاههای بافته از ساق چاودارتان را بر سر نهید، و هریك با یکی از این **دریابانوان** شاداب بمرقص روستایی درآیید.

(چند دروگر که به‌شیوه‌ای درخور لباس پوشیده‌اند می‌آیند، و در رقصی زیبا به حوران دریایی ملحق می‌شوند؛ در حوالی

۱- naiad

پایان رقص پروسپرو ناگهان یکه می‌خورد و به‌سخن درمی‌آید[1].
پس آنگاه باهمراهی صدایی غریب و آشفته و توخالی، دروگران ناپدیدمی‌گردند).

پروسپرو (باخودمی‌گوید) من آن توطئهٔ کالیبان جانور و همداستانش را برضد حیاتم فراموش کرده بودم • تا هنگام اجرای توطئه‌شان اینك چیزی نمانده‌است، (خطاب به ارواح)، بسیار خوب بود ! بروید ! دیگر بس است [2].

فردیناند عجیب است . پدرت درپنجهٔ خشمی است که وی را سخت برآشفته‌است .

میراندا من تابه‌امروز هرگز اورا درپنجهٔ خشمی چنین تندندیده بودم .

پروسپرو فرزندم، آشفته‌ات می‌بینم، انگار هراسانی • شادباش، آقا . شادمانیها یمان پایان پذیرفته‌اند • این بازیگران، چنانکه گفتم همه روح بودند، و (اینك) درهوا گداخته‌اند، درهوای رقیق. برجهای سربرابر سائیده و کاخهای باشکوه و معبدهای مهیمن، وخود این جهان [3] بزرگ نیز ـ آری، وآنچه دراواست

۱ ـ وبدانوسیله نیروی افسون را که به‌سکوت وابسته‌است زایل می‌کند .

۲ ـ دربعضی نسخه‌ها این سه‌جمله بدون نشان ندا و تعجب (!) آمده‌اند.

۳ ـ لغتی که نویسنده بکاربرده Glob است که به‌گمان برخی منتقدان ممکن‌است برتئاتر مشهورلندن نیزاشاره‌ای داشته‌باشد .

همه،چون بنای بی‌اساس این رؤیا خواهند گداخت وهمچون این نمـایش موهومی که محو گردید ، اثری از خویشتن برجـای نخواهند نهـاد [۱] . مـا نیز مصالحی هستیم که رؤیا بر آن بنا می‌گردد، و (دو سردایرهٔ) عمر کوتاهمان باخوابی به‌هم می‌آید. آقا، اندکی آشفته‌ام ؛ برنا توانیم ببخشید ؛ ذهنم آشفته‌است . از بابت ضعف وسستی من نگران مبـاشید . لطفاً به جایگاه من بروید ودر آنجا بیاسایید؛ من نیز یکی‌دو دورقدم می‌زنم تا ذهن آشفته‌ام آرام‌گیرد .

فردیناندو میراندا ماخواهان آرامش شماییم .

(بیرون می‌روند)

پروسپرو باسرعت‌اندیشه‌بیا! آریل، من‌ازتو تشکرمی‌کنم [۲] . بیا

(آریل می‌آید)

آریل من‌همیشه‌سربفرمانم . دلخواه‌توچیست ؟

پروسپرو ای‌پریزاد، مابایدآمادهٔ مقابله‌باکالیبان گردیم .

۱ ـ لغتی‌که نویسنده بکاربرده **Rack** به‌معنی پاره ابریاابرپاره‌پاره، یاباریکهٔ ابراست‌که ازپیش‌بادرانده شود .

۲ـ بعیدنیست که این‌سپاسگزاری‌معطوف به‌اجرای نمایشی باشد که‌گذشت.

اریل بلی، سرورم، هنگامی که سیریز را به درون آوردم [1] خواستم این مطلب را یادآور شوم اما ترسیدم مبادا خشمگینت کنم.

پروسپرو از نو بگو که این ناکسان را در کجا رها کردی؟

آریل سرورم، گفتم که در اثر باده نوشی سخت برافروخته بودند، و چندان لبریز از دلیری که هوا را به سزای اینکه بر چهره شان می‌دمید می‌کوفتند، و زمین را به گناه اینکه بر پایشان بوسه می‌زد می‌زدند؛ با این حال، همواره سر در هوای نقشهٔ خویش داشتند. آنگاه من تنبورم را به صدا در آوردم؛ به شنیدن آن، چون کره اسبان ناآموخته گوشها تیز کردند، پلك چشمانشان را بر آوردند و پوزه برداشتند و نوا را بوییدن گرفتند. چنان گوششان را فریفته بودم که گوساله وار از میان بته‌های خار گزنده، جگن‌های تیز، خسکهای خلنده و تیغهایی که در ساقهای ناز کشان می‌خلید از پی‌ام من همی آمدند. [2] سرانجام، ایشان را در برکهٔ لجن آلودهٔ آنسوی کلبه رها کردم. در آنجا در حالی که تا گردن در لجن رفته بودند دست و پا

۱ ـ جمله ای که نویسنده در این مقام بکار می‌برد این است: when I presented ceres، و لذا بعضی مفسران معتقدند که معنی جمله چنین است: «آنگاه که نقش سیریز را ایفا می‌کردم.»

۲ـ Pricking goss، Sharp furzes Tootbed briers

می‌زدند، چندان که برکهٔ آلوده که آشفته بود حتی بو ناگتراز پاهایشان بود.

پروسپرو مرغکم، کاری است بس بجا. تو همچنان نادیده‌بمان؛ برو و رختهای رخشانی را که در خانه دارم به اینجا بیاور، به‌عنوان دانهٔ دام برای گرفتن این دزدان.

آریل اکنون می‌روم؛ رفتم.

(می‌رود)

پروسپرو یك نااهل، نااهل مادر زاد، که سرشتش هرگز تربیت نمی‌پذیرد رنجهایی که از سر خیرخواهی براو بردم همه، همه بر باد رفت، برباد! و همچنا نکه با گذشت ایام جسمش زشت‌تر می‌شود جانش نیز تباه‌تر می‌گردد. همه‌را آزار خواهم داد، چندان که به‌فغان آیند.

آریل رختهای رخشان و چیزهای دیگری را بر دوش می‌آورد.

بیا، آنها را بر این زیزفون [1] بیاویز

(پروسپرو و آریل نادیده می‌مانند) کالیبان و استفانو و ترینکو از سر تا پا خیس، وارد می‌شوند.

کالیبان تمنا می‌کنم آرام گام بردارید که موش کور [2] صدای پایی

۱ـ لفتی که نویسنده بکار می‌برد line است که علاوه بر این طناب، ورشته و خط نیز معنی می‌دهد و در این معانی در آنچه خواهد آمد مورد استعمال می‌یابد.

۲ـ مشهور است که موش کور شنوایی تیز دارد.

نشنود . ما اینك نزدیك جایگاه اوییم .

استفانو هیولا، این پری توهم، که‌می‌گویی پری بی‌آزاری‌است ، با ما بهتر ازسراب رفتار نکرد .

ترینکولو هیولا، من‌ازسرتاپابوی‌شاش اسب‌می‌دهم، واین بومشامم‌را سخت‌آزار می‌دهد.

استفانو مشام مرا نیز. می‌شنوی ، هیولا ؟ هشدارکه اگر از تو ناخرسندگردم ...

ترینکولو توهیولائی‌ملعون‌بیش‌نبودی.

کالیبان سرور بزرگوارم. عنایت‌بفرماوحوصله‌کن، زیرا غنیمتی‌که ازبرای‌شما خواهم‌آورداین‌واقعهٔ‌ناگواررااز نمودخواهد افکند .پس‌آرام صحبت‌کنید. چون هنوز چون نیمهٔ‌شب خاموشی برهمه‌جا حکمفرما است.

ترینکولو واما ازدست دادن‌شیشه‌ها(ی‌شراب)مان‌دربرکهٔ‌آب...

استفانو هیولا، این نه‌تنهامایهٔ‌ننگ‌ورسوایی‌بلکه‌خودفقدانی‌است عظیم.

ترینکولو این‌ازلحاظ‌من‌ازخیس‌شدنم‌مهمتراست. بااین‌حال، هیولا، پری شما بی‌آزارهم‌هست.

استفانو من‌می‌روم‌وشیشهٔ‌خودم‌رادرمی‌آورم، اگرچه دراین‌کوشش تابناگوش‌درآب‌فروروم.

کالیبان شامن، تمنامی‌کنم، آرام‌باش. اینجارا می‌بینی؟ این‌دهنهٔ

دخمه‌است. صدا مکنید، وداخل شوید؟ اینك آن شرارت[1]
نیکی را به انجام رسان که این جزیره را الی الابد از آن تو و
مرا، کالیبان ترا، مادام العمر پای بوس تو خواهد ساخت.

استفانو دستت را بده به‌من. کم کم اندیشه‌های خونین در ذهنم جان
می‌گیرد.

ترینکولو ای شاه استفانو! ای بزرگوار! ای استفانوی شایگان، ببین
اینجا برای تو چه رختهایی تهیه دیده‌اند![2]

۱ـ عمل کشتن که در اصل شرارت آمیز و در این مورد که کشته شونده در نظر گوینده ستمگر می‌نماید نیك است.

۲ـ اشاره به این آواز در اتللو

King Stephen was a worthy peer.
His breeches cost him but a crown...

شاه استفن بزرگواری بود دولت را شایان
شلوارش به ده‌ریال تمام می‌شد و بس ارزان
این بهارا ده‌شاهی زیاده شمردی و پرگران
رخت‌دار خودرا نادرست‌خواندی و بی‌سامان

او را نامی بلند بود وآوازه در جهان
میان او و تو تفاوت از زمین است تا آسمان

بلند پروازی ملك را تباه کند وویران
پس جامهٔ کهنه‌ات را بپوش ومکن خودرا پریشان

(ازصفحهٔ ۳۹ اتللو ، چاپ پاریس ۱۹۶۱ ترجمهٔ: ابوالقاسم خان ناصرالملك)

کالیبان بیشعور، کارش نداشته‌باش، [1] بنجلی بیش نیست.

ترینکولو او، هو، هیولا! مامی‌دانیم چه‌چیز متعلق به‌دکان کهنه‌فروشی است. اوه، شاه‌استفانو!

استفانو ترینکولو، آنرا ازتنت درآر! قسم به‌این دست، ازآن من خواهدبود.

ترینکولو ازآن خداوندگارخواهدبود.

کالیبان استسقا به‌جان این احمق بیفتد! چه‌شده که‌چنین شیفتهٔ این چیزدست‌وپاگیروبی‌بهاشده‌ای؟ بگذار برویم، اول کارقتل رایکسره‌کن. اگر بیدارشود پوست تنمان‌راازنوك‌پاتافرق سرپر از نیشگون‌خواهدکرد ومارا به‌قیافه‌های عجیب‌در خواهدآورد.

استفانو خاموش باش، هیولا. زیز فون‌خانم [2]، آیااین‌نیم تنهٔ‌من نیست؟ (آنراپایین‌می‌آورد) ؛اینك‌نیم‌تنه زیرخطاست [3] :

۱ــ این‌جمله دربعضی نسخه‌ها بانشان شگفت(!) ضبط‌شده‌است.

۲ــ استفانو چنان به زیزفون خطاب‌می‌کند که‌گوئی به‌یك کهنه فروش،

۳ــ لغتی‌که نویسنده درمقام Linden یازیزفون‌بکاربرده Line است که‌درانگلیسی‌به‌معنی خطوطناب‌رخت پهن کنی نیزهست. مشهوراست‌که دریانوردان هنگامی که‌ازخط‌استوا می‌گذشتند موی سرشان براثرابتلای به امراض جلدی می‌ریخت. نویسنده‌دراینجا بااستفاده ازمعانی مختلف Line جناس‌ساخته‌است .

اینك‌ای نیم‌تنه، بعید نیست که موهایت‌را ازدست‌دهی و نیم تنهٔ طاس گردی.

ترینکولو عالی‌است، عالی‌است. اگر ارادهٔ مبارك تعلق گیرد با تراز ومیزان دزدی خواهیم کرد. [1]

استفانو من از بابت این لطیفه‌تراسپاس می‌گویم. این جامه‌ای به پاداش آن. مادام که‌من‌شاه‌این کشورم‌لطیفه‌ای بی‌پاداش نخواهدماند« دزدی‌باتراز ومیزان» نشان‌باریك‌اندیشی است. این‌هم‌جامه‌ای‌دیگر برای آن.

ترینکولو هیولا، بیاواندکی چسب بدانگشتانت [2] بزن وکار بقیه‌را بساز.

کالیبان من‌هیچکدام رانمی‌خواهم؛ ماوقتمان راتلف می‌کنیم، وهمه‌بذل به‌غاز [3] وحشی‌یا بوزینه باقیافه‌های شرم‌آور

۱ــ دراینجانویسنده لغت line رابه‌جای Plumb line بکار می‌برد و جناس می‌سازد ومی‌گوید « مانیز برطبق قاعده و اسلوب دزدی خواهیم‌کرد .»
اشاره به‌این‌زبانزدکه‌انگشتان شخص دزد چسبناك‌است. دراینجاگوینده Limeرا که بمعنی‌زیزفون‌نیز هست‌به‌جای Bird-Lime بمعنی چسب بکار می‌برد وجناس سازی‌ابلهانه‌را ادامه‌می‌دهد.

۳ ــ barnacle نوعی‌غازکه‌می‌پنداشتندازماهی‌صدف‌نشأت یافته‌است (مقدمه)

ورسوامی‌گردیم .

استفانو هیولا، دستهایت‌را بالا بزن، کمك‌کن واینهارا به‌آنجایی که‌خمرهٔ شراب من‌است‌ببر، وگرنه‌ترا ازقلمروم اخراج می‌کنم . یاالله، این‌رابیر .

ترینکولو این‌راهم.

استفانو ها، این‌راهم .

صدای شکارچیان به‌گوش می‌رسد . ارواحی چند به‌شکل‌سگ وتازی‌می‌آیند وآنهارا دنبال می‌کنند . پروسپرو وآریل آنها را به حمله برایشان برمی‌انگیزند .

پروسپرو هی، کوهك، [1] بگیرش !

آریل هی، نقره ! [1] اونه‌هاش !

پروسپرو خشم، [1] خشم ! اوناهاش، ستمگر [1] ،اوناهاش! بیا، بیا !

کالیبان و استفانو . وترینکولو رامی‌رانند.

برو به‌ارواح فرمان‌بده تابندگاههای وجودشان‌را بادرد مفاصل‌بخایند ورگ وپی‌شان رابا خشکی عضلات خاص سالخوردگان سفت‌گردانند،وشمارهٔ‌الك هـای ناشی از نیشگونشان‌ازخالهای بدن‌پلنگ کوهستان وگربهٔ‌وحشی بیش‌گردد .

۱ ـ کوهك، نقره، خشم وستمگر نام‌سگان شکاری است

آریل هان، نعره می‌زنند ! [1]

پروسپرو بگذار کاملاً رانده شوند . اینك دشمنانم همه در چنگك من‌اند . اندکی بعد کارم پایان می‌پذیرد، و تو پهنهٔ آسمان را آزادانه در اختیار خواهی داشت؛ بیا، اندکی بیش بـا من همراهی کن .

۱ ـ بعضی نسخه‌ها این جمله را بدون نشان شگفت (!) ضبط کرده‌اند .

پردۂ پنجم

صحنهٔ دوم (درمقابل دخمهٔ پروسپرو)

پروسپرو درردای سحرآمیز خود به‌اتفاق آریل وارد می‌شود.

پروسپرو اینک نقشه‌ام به‌منتهای [1] خودرسیده‌است؛افسونم بجاست، ارواحم‌سربفرمانند،وزمان،سبکبار قدبرافراشته [2]، روان است. چه‌هنگام روزاست؟

آریل ساعت‌شش،که،سرورم،گفتیدآنگاه‌کارمان پایان خواهد گرفت.

۱ــ نقشه‌ام چون دملی‌است که رسیده باشد وسر باز کند. برخی‌ازمفسران معتقدندکه نویسنده Project رادرمفهوم Experiment یعنی آزمایش شیمیائی‌بکاربرده ولغت Crack راکه‌درسطر بعدآورده‌است مؤید این مدعا واشاره‌ای‌برترکیدن احتمالی‌ظروف‌واسباب درآزمایش‌ناموفق‌می‌دانند.

۲ــ زمان‌درزیر بارخویش‌خم‌نگشته‌وچیزی‌به‌پایان‌آن‌نمانده‌است.

پروسپرو آنگاه که طوفان را برانگیختم چنین گفتم: ای پریزاد من، بگو شاه و همراهانش در چه حالند؟

آریل (همه) باهم محبوسند، درست به همان حال که دستور دادید، درست به همان وضع که ایشان را ترک کردید ـ سرورم، همه در میان درختان زیزفونی که دخمه را از باد و طوفان محافظت می‌کنند محبوسند. تا شما آزادشان نکنید تکان نتوانند خورد. شاه، برادرش، و برادر شما هر سه شوریده‌اند؛ سایرین براحوالشان ماتم گرفته و لبریز از ترس واندوهند، اما سرورم، بیش از همه آنکه شما از او به‌عنوان لرد گونزالوی مهربان یاد کردید اشکش چون قطرات باران زمستان که از لبهٔ بامی نئین فرو ریزند بر ریشش فرو می‌لغزند. افسونت با چنان قوتی در آنها گرفته که، اگر اینک ایشان را نظاره کنی عواطفت به نرمی خواهد گرایید.

پروسپرو ای پریزاد، آیا تو چنین می‌پنداری؟

آریل من هر آینه آدمیزاده بودم عواطفم رقت می‌یافت.

پروسپرو عواطف من نیز خواهد یافت. تو که اثیری بیش نیستی اثری از مصائبشان را احساس می‌کنی، و من که خود همنوع ایشانم و شهوات را با همان شدتی که ایشان احساس می‌کنند احساس می‌کنم آیا بیش از تو به‌مهر نمی‌گرایم؟ هرچند که ستمهای

عظیمشان دلم‌را سخت به درد آورده‌است با این همه، بر ضد
خشم باخردشریفم هماوازمی گردم. کرامت درگذشت است
نه‌درانتقام. اینك که‌ایشان پشیمانند، حدودمقصودمن نیز
یك آژنگ ازاین فراتر نخواهدرفت. آریل، برووایشان‌را
آزادکن. افسونم‌را باطل می کنم، شعورشان‌را بدیشان باز
می گردانم، و باخویشتن خواهندبود.

آریل سرودم، می‌روم و آنهارامی آورم.

پروسپرو شماای پریان کوهساران و جویباران ودریاوارهای آرام و
بیشه‌ها، و
شماای که‌باپاهای بی‌اثر، برماسه‌ها، نپتون فروروندەرا پی
جویی می کنید؛ و
آنگاه که بازمی گردد باوی به پرواز درمی آیید؛
شماای موجودات عروسك‌وشی که
درپرتومهتاب، حلقه‌های ترشیده برسبزه [1] هاپدیدمی آرید
که
میش دندانشان نمی زند؛ وشماای که تفریحتان ساختن قارچ
در نیم‌شبان است، و

۱ ـ حلقه‌های کوچك علف ترشیده که بر سبزه‌زار پدیدار می‌شود ومردم
می‌پندارند که ناشی ازرقص وپایکوبی پریان است.

ازشنیدن صدای ناقوس مهیمن شب لذت می برید.

شما، ای که به یاریتان (اگرچه شاید فرمانروایانی ضعیف باشید[1]) خورشید نیمروزی را

تیره و تار کرده و بادهای سرکش را فراخوانده‌ام ؛ که بین دریای نیلگون وگنبد کبود (سپهر) جنگ خروشان بپاکرده و با غرش سهمناگین تندر بلوط[2] ستبر ژوپیتر را با آذرخش خودوی ازهم دریده به آتش کشیده‌ام؛ که پرتگاه سخت پی را به لرزه افکنده ودرختان سرو و کاج را از ریشه برکنده‌ام ، که گورها به فرمانم ساکنانشان را از خواب برانگیخته‌اند، ودهن گشوده‌اند و به نیروی افسون بس نیرومندم ایشان را (ازسینه) بیرون داده‌اند . اینك من این جادوی نابهنجار را در اینجا ترك می کنم، و آنگاه که طلب کردم که موسیقایی آسمانی (که حتی هم اینك نیز خواهان آنم) با تأثیر بر شعور آنان که این افسون را بوسطهٔ ایشان در هوا برانگیختم به کارم پایان دهد عصایم را خواهم شکست و آن را چندین ذراع در دل زمین خواهم نشاند،

۱ـ فرمانروایان ضعیف در ادارهٔ نیروهای مافوق طبیعی.

۲ـ درخت بلوط، خاص ژوپیتر بود.

وکتابم را در آنجا که گلولهٔ هیچ ژرف‌پیمایی تاکنون بدان نرسیده است غرقه خواهم کرد.

(موسیقی سنگین)

در اینجا آریل وارد می‌شود، و در پی او آلونزو باقیافه‌ای شوریده، به‌همراه گونزالو و سباستیان و آنتونیو به همان حال، و از پی آنها آدریان و فرانسیسکو. همه به‌میان دایره‌ای که پروسپرو رسم کرده است می‌آیند و در آنجا افسون‌شده می‌ایستند؛ پروسپرو در حالی که ایشان را نظاره می‌کند سخن‌سازی می‌کند:

آهنگی فخیم که بهترین آرامبخش ذهن نابسامان است مغزتان را که اینک از کار افتاده و در کاسهٔ سر سخت آشفته است شفا می‌دهد [1] ! در آنجا بایستید، چون به نیروی افسون بر پای داشته شده‌اید.

گونزالوی نیک، ای مرد شریف، چشمان من که همیشه [2] از دیدن چشمان تو محظوظ اند از سر همدردی اشک می‌ریزند.

۱ــ در عهد شکسپیر موسیقی را چارهٔ شوریدگی فکر می‌دانستند.

۲ــ لغتی که نویسنده بکار برده even ملخص even به معنی حتی است، لیکن برخی از مفسران تصور می‌کنند که eu و به معنی ever باشد که مفهوم بهتری به کلام می‌بخشد.

افسون، به‌شتاب زایل می‌گردد و چون بامداد که نادیده به‌شب نزدیك می‌شود و تیرگی را می‌پراکند، به‌همین‌سان شعور برآینده‌شان به‌تاراندن مه‌تاری که بر خردشان سایه‌افکنده است آغاز می‌کند.

ای گونزالوی مهربان، نگه‌دارندهٔ راستین من و وفادار به آنکه در التزام اویی، من نیکیهای تراهم به‌گفتار وهم به کردار به‌کمال جبران خواهم کرد.

تو، ای آلونزو، با من و دخترم به‌منتهای سنگدلی رفتار کردی. برادرت در این کار همدست تو بود. سباستیان، تو اینك از آن بابت در آزاری.

تو، ای برادر تنی و صلبی من، که هوای بزرگی در سر پروراندی و به‌ترك رحم و احساس طبیعی گفتی؛ تو که با سباستیان (که به این سبب عذاب درونش بس تندو تیز است) اگر پا می‌داد در همین جا شاهتان را کشته بودید، ترا می‌بخشم، اگرچه عاری از عاطفه‌ای.

اینك فهمشان ورم می‌کند (و بالا می‌آید) و مدپیش آینده، بزودی، ساحل خرد را که اینك گل‌آلوده و لجن گرفته است پر می‌کند. از ایشان که بر من می‌نگرند یکی هم نیست که مرا باز شناسد. آریل بر و وکلاه و شمشیرم را از دخمه بیار. من این ردا را

از تن درخواهم آورد و خویشتن را چون زمانی که دوک میلان بودم خواهم نمود. شتاب کن، پریزاد! اندکی بعد آزادخواهی بود.

(آریل می‌رود و بی‌درنگ بازمی‌آید)

آریل سرود خوانان در پوشیدن لباس وی را یاری می‌کند.

زانجای که نحل می مکد خواهم خورد،
در جام گل گاوزبان خواهم خفت،
آنگاه که بوم‌ها فغان ساز کنند،
چون صیف گذشت بادلی خرم و شاد
بر پشت خفاش بال خواهم بگشاد.
باشادی و خرمی به‌سر آرم روز
در زیر شکوفه‌های آویزهٔ شاخ.

پروسپرو آفرین، آریل شوخ و شنگم! جایت را خالی خواهم کرد، اما بااین‌همه آزادخواهی بود. بسیارخوب، بسیارخوب. همچنین که نادیده‌ای به کشتی شاه برو. در آنجا در بانوردان را در زیر عرشه خفته[1] خواهی یافت. ناخدا و صاحبمنصب کشتی

۱ــ کلمه‌ای که نویسنده بکار برده **Hatches** است که روزنه‌هایی است در عرشهٔ کشتی که از آنجا بار را بیرون می‌دهند. (ولذا **under the hatches** یعنی فضای زیر عرشه)

بیدارند، ایشان را بدینجا بیاور؛ ولطفاً بیدرنگ.

آریل هوارا پیشاپیش خویش می‌نوشم و نبضت هنوز دوبار نزده، بازمی‌آیم.

(می‌رود)

گونزالو اینجاهمه مسکن عذاب ودرد وحیرت و سرگشتگی است. نیرویی آسمانی مارا به خارج ازاین سرزمین دهشتناک رهنما گردد!

پروسپرو شاها، اینک پروسپرو دوک ستمدیدهٔ میلان را بنگرید. به منظور اطمینان بیشتر ازاین بابت که شهریاری زنده اینک با شما سخن می‌گوید شمارا در آغوش می‌کشم و شما و همراهانتان را به گرمی خوشامد می‌گویم.

الونزو نمی‌دانم اینکه آیا خود اوهستی یا نه، ویا منظری جادوشده ازبرای فریب من، چنانکه اخیراً شد. نبضت، چنانکه از گوشت وخون باشد می‌زند، واز هنگامی که ترا دیدم پریشانی ذهنم، که متأسفانه در پنجهٔ جنون افکند، بهبودیافت. این امر (اگر اساساً واقعیت داشته باشد) ناگزیر قصه‌ای بس شگفت دارد. من ازدوک نشینت دست می‌کشم و ازتو تمنا می‌کنم بر ستمهایی که بر تو روا داشته‌ام ببخشی. اما چگونه پروسپرو می‌تواند زنده ودراینجا باشد؟

پروسپرو نخست، دوست شریف، بگذار وجود سالمند ترا، که شرف وحرمتش را حد و اندازه نیست در آغوش کشم.

گونزالو بر این که آیا این خود واقعیت دارد یا نه سوگند نخواهم خورد.

پروسپرو شما هنوز چندان از فریبهای این جزیره را خواهید دید که نگذارد به‌وجود [1] اشیاء به‌یقین باور دارید. دوستان، همگی خوش آمدید. (خطاب به سباستیان و آنتونیو) اما شما، دولردمحترم، اگر می‌خواستم می‌توانستم در همین جا خشم حضرتشان را متوجه شما سازم و خیانتتان را اثبات کنم. فعلا از (این بابت) چیزی نخواهم گفت.

سباستیان (باخود می‌گوید) شیطان در او (حلول کرده) سخن می‌گوید.

پروسپرو خیر، شما ای ناکس ترین کس، که خطاب برادر به‌تو حتی دهنم را می‌آلاید، از فاحش ترین گناهت ـ از همهٔ گناهانت می‌گذرم ودوك نشینم را از تو می‌خواهم، ومی‌دانم که باید به‌ناچار به منش بازگردانی.

آلونزو اگر تو پروسپرو هستی تفصیل بازماندنت را از برای ما بازگو. چگونه در اینجا با ما که سه ساعت پیش کشتیمان بر این ساحل شکست رو بروشدی؟ بر این ساحل، آنجا که (اه که

۱ اشاره به کاوچه و کماجی که به‌اشکال مختلف جلوه می‌کنند (چیزهایی مانند کیکهای عروسی که امروزه می‌بینیم در عهد شکسپیر هم در مهمانیها و مجالس مرسوم بوده‌است)

نوك [1] این خاطره چه تیز است) فرزند دلبندم، فردیناند را
ازدست دادم.

پروسپرو آقا، از این بابت بسیار متأسفم.

آلونزو ضایعه جبران ناپذیر است، وشکیبایی می گوید که نه چنان
است که تواند علاج کرد.

پروسپرو من می پندارم که از وی طلب یاری نکرده اید، زیرا من خود در
ضایعه ای مشابه از تأیید و یاری والای او برخوردارم و
خویشتن را خرسند می دارم.

آلونزو ضایعه ای مشابه، برای شما ؟

پروسپرو (و) به همان عظمت و به همان تازگی (که ضایعهٔ شما روی داد)؛
و برای تحمل پذیر ساختن این ضایعهٔ عظیم من
وسیله ای بس ضعیفتر از آنچه شما شاید به تسلای خویش
بخوانید در اختیار دارم؛ زیرا من دخترم را از دست داده ام .

آلونزو دختر؟ خداوندا، کاش هردو در ناپل می زیستند و در آنجا شاه
وشهبانو می بودند! ای کاش من در آن بستر لجن آلوده، آنجا
که فرزندم آرمیده ،می بودم وچنین می بود. کی دخترت را
از دست دادی؟

پروسپرو در این طوفان اخیر . می بینم که این آقایان از این برخورد

۱ آه یادآوری این خاطره چه دردناک است.

چنان‌در حیرتند که‌خرد خویش راپاك [1] بلعیده‌اند و به زحمت‌می‌پندارند که‌چشمانشان حقیقت‌راارائه می‌کندو یاکه‌خودسخنانشان انفاس‌طبیعی است. اماهراندازه‌هم‌که ازحواستان‌رانده‌شده(وفاصله‌گرفته)باشید بی‌شبهه‌بدانیدکه من‌پروسپرو هستم، همان‌دوکی‌که ازمیلان رانده شد،و به طرزی‌شگفت‌براین‌ساحلی‌که‌کشتی‌تان‌بر آن‌شکست‌فرود آمدوفرمانروای آن‌گردید. امافعلادراین‌باره‌بیش‌ازاین نمی‌گویم.زیرا این‌داستانی‌است که‌روزها به‌درازامی‌کشد، نه‌قصه‌ای‌از بهرچاشت، ونه‌درخوردداین‌برخورد. آقا،خوش آمدید؛این‌دخمه بارگاه‌من‌است، دراینجا ملازمانی‌چند دارم،لیکن‌اتباعی‌درجزیره‌ندارم. لطفاًقدم‌رنجه‌فرمائید. حال‌که‌دوك نشینم رابه‌من‌بازگردانده‌اید من‌نیزشما رابا چیزی‌به‌همان‌شایستگی‌پاداش‌می‌دهم؛دست‌کم‌چیزشگفتی راارائه‌می‌کنم‌که دیدگانتان‌راهمانقدر نوازش‌دهدکه‌دوك نشینم چشمان مرا.

(دراینجاپروسپرو فردیناند ومیراندارا درحال بازی‌شطرنج آشکارمی‌کند)[2]

میراندا همسرشیرینم، به‌من‌نارومی‌زنی.

۱ دهانشان‌ازفرط‌حیرت‌چنان‌بازمانده‌است که‌گوئی‌می‌خواهند خردشان‌را ببلعند.

۲ــ احتمالاً باکناررزدن پرده‌ای ازجلوکنجی.

فردیناند نه گرامی‌ترین عشقم، دنیا را هم بدهند به تو نارو نمی‌زنم.

میراندا چرا؟ اگر گرو (بازی) چندین مملکت بود باز تو اعتراض می‌کردی، و من آنرا پاک بازی می‌خواندم .

آلونزو اگر این دیدار، و هم و پندار جزیره از آب در آید یک فرزند دلبند را دو بار از دست داده‌ام.

سباستیان معجزه‌ای بس بزرگ!

فردیناند دریا اگرچه تهدید می‌کند رحیم است. بی‌جهت ناسزا می‌گفتم.

(در برابر آلونزو زانو می‌زند)

آلونزو اینک دعای خیر پدری شاد شامل تو بادا برخیز ، و بازگو چگونه بدینجا آمدی.

میراندا اوه، عجب! چه بسیار موجود زیبا در اینجاست! آه که نوع

۱ـ اگر گرو بازی زیاد بود تو باز چنانکه اینک می‌کنی اعتراض می‌کردی اما چون مسأله هم بود من چندان ترا دوست می‌دارم که می‌گفتم بازی سر راست و بی‌ریا است (؟)

ـ آری، اگر گرو بازی بیست مملکت بود باز تو با دلیل و برهان مرا اغوا می‌کردی و آنرا از چنگم در می‌آوردی و من با اینهمه این را راست بازی می‌دانستم، بس که ترا دوست دارم. (عده‌ای بر آنند که میراندا می‌گوید که تو هم در دربازی نارو می‌زنی و هم در عشق، و فردیناند وانمود می‌کند که تنها منظور نخستین را دریافته است)

بشر چه زیباست! چه تازه‌وزیباست جهانی که چنین مردمی در آنند.

پروسپرو برای تو تازه است.

آلونزو این دوشیزه ای که با تو به بازی نشسته بود کیست؟ بیشترین مدت آشنائی شما به سه ساعت نمی رسد. آیا او الهه‌ای است که ما را از هم جدا کرد و بدینسان به‌هم رساند؟

فردیناند خداوندگارا، او انسانی میراست؛ لیکن به عنایت خدای جاوید از آن من است. من او را آنگاه برگزیدم که نمی‌توانستم صوابدید پدر را بخواهم، و هم نمی‌پنداشتم که پدری دارم. او دختر این دوک مشهور میلان است که بسا وصفش را شنیده لیک زین پیش وی را ندیده بودم؛ که از او عمر دوباره یافته‌ام، و وجود این بانوی را پدر دومم [1] می‌سازد.

آلونزو من هم پدر دوم [2] او هستم. اما آه، چه عجیب خواهد نمود که من بنا ید از فرزندم طلب بخشایش کنم! [2]

پروسپرو سرورم، بس کنید: خاطر خویش را از اندوهی که اینک گذشته و رفته است گرانبار نسازیم.

آلونزو من در درون خویش می گریستم، وگرنه می باید پیش از این

۱. منظور پدرشوهر و پدرزن است که در کیش مسیح «پدر» شرعی محسوب د. Father-in-law

روی سخن با میراند است و طلب بخشایش معطوف است به اخراج او و از میلان

سخن گفته باشم.

شما، ای خدایان، نظر بر زمین دارید و بر سر این زوج افسری خجسته فرو افکنید! چون شما بودید که راهی را که مارا بدینجا کشید مشخص کردید.

آلونزو گونزالو، من می گویم آمین:

گونزالو آیا دوک میلان بدین منظور از میلان رانده شد که اولادش شاهان ناپل گردند؟ آه، بیش از حد یک شادی معمولی شادمانی کنید؛ با حروف زرین بر ستونهای جاودان بنویسید که «در یک سفر، کلاریبل شوهری در تونس یافت» و برادرش فردیناند، در آنجا که خود از دست رفته بود همسری، و پروسپرو دوک نشین خویش را در جزیره‌ای حقیر؛ و ما همه خویشتن را، آنگاه که هیچکس با خویشتن نبود.»

آلونزو (خطاب به فردیناند و میراندا) دستتان را به من بدهید. غم واندوه همیشه مونس قلب آنکس باد که شادی شما را نخواهد.

گونزالو چنین باد! آمین!

آریل وارد می شود در حالیکه ناخدا و صاحبمنصب کشتی حیرت زده از پی اش می آیند.

آه، بنگر سرورم! اینهم جمعی دیگر از ما! من از

پیش می‌دانستم که اگر یك چوبهٔ[2] دارهم براین ملك بود
این مرد به‌غرق کردنش توانا نبود.
اینك توای «کفرمجسم[2]» که با ناسزاهای خویش برکت
خدارا ازکشتی می‌رانی، درساحل سخنی تلخ درچنته
نداری ــ؟ در خشکی زبان در کام نداری؟ چه‌حال
وچه‌خبر؟

صاحبمنصب خوشترین خبر اینکه شاه و همرهانش راصحیح و سالم
بازیافته‌ایم؛ و بعد، کشتیمان را، درفاصلهٔ سه ساعت از
آنجایی که شکست؛ وهمانقدر آراسته ومرتب وتیارکه
نخستین بار رهسپار دریاشدیم.

آریل (خطاب به‌پروسپرو): سرورم، همهٔ این کارهارا ازهنگامی
که رفتم انجام‌دادم.

پروسپرو (خطاب به آریل): ای‌پریزادنیرنگباز من!

آلونزو این رخدادها طبیعی نیست؛ از عجیب مایه می‌گیرند و
عجیب‌ترمی‌گردند. بگو، چگونه به‌اینجا آمدی؟

صاحبمنصب سرورم، اگرمی‌دانستم که درست‌بیدارم می‌کوشیدم که
(ماوقع‌را) بازگویم. ماغرق‌خواب بودیم وهمه (نمی‌دانم
چه‌سان) درزیرعرشه درهم چپیده؛ ازآنجانیز به‌همان‌نحو
بر اثر صداهای غریب وگونه‌گون: غرش وجیغ وزوزه،

۱ عطف به صحنهٔ یکم پردهٔ یکم
۲ « « «

وجلنگ‌جلنگ‌زنجیر، وانواع صداهای دیگر ازخواب پریدیم: درلحظه‌ای خویشتن را دربیرون‌یافتیم، آنجاکه در منتهای آراستگی کشتی سلطنتی با شکوه و زیبای خویش راباز دیدیم، در حالی‌که ناخدا از مشاهدهٔ آن به رقص آمده‌بود. دریك‌لحظه، انگار درعالم رؤیا، از ایشان‌جداگشتیم ودرحالتی ازگیجی بدینجاآورده شدیم.

آریل (خطاب به‌پروسپرو) به خوبی انجام‌گرفت؟

پروسپرو (خطاب به آریل) بسیار عالی. ای‌پری هوشیارمن. (بزودی) آزاد خواهی بود.

آلونزو این شگفت‌ترین دهلیزپرپیچ وخمی‌است‌که‌آدمی‌پیموده است، و در این کار دستی بیش از طبیعت[1] در کار است؛ سروشی از غیب باید تاذهن ما را از اشتباه بپیراید.

پروسپرو سرورا، خداوندگارا، ذهنتان راباتأمل برغرابت این‌امر میازارید. درفرصتی مناسب، که چندان دور نخواهد بود، من‌خود به تنهایی‌هریك ازاین رخدادهارابرایتان توضیح خواهم داد (چنانکه در نظر شما نیز محتمل نماید.) تاآن‌لحظه خوش‌باشید و براین چیزها به‌نظر مساعد بنگرید. (خطاب‌به آریل) ای‌پری‌زاد، بیا.

۱ــ نیروی طبیعی

کالیبان‌وهمراهانش راآزادکن. طلسم رابگشا .

(آریل‌می‌رود)

خداوندگار مهربانم درچه حالند ؟ از همرهانتان هنوز افرادی‌چندکه در یادشان ندارید کم‌اند .

(آریل در حالی که کالیبان و استفانو و ترینکولو را در رختهای مسروقه‌بەدرون می‌راندوارد می‌شود)

استفانو هرکس درپی‌تأمین‌منافع همه‌باشد؛ هیچکس‌تنها دربند خود نباشد ، چون سعادت دراجماع است.[1] دل داشته باش ، هیولای‌گزافه‌گو، دل داشته‌باش!

ترینکولو اگر اینها که در کاسهٔ سردارم بینندگان قابل اعتمادی باشنداینجا منظرهٔ دلکشی‌است.

کالیبان ای «سته بوس»، یعنی اینها همه ارواح زیبا هستند ! آه که اربابم چه باشکوه است ! می‌ترسم مراگوشمالی‌دهد.

سباستیان ها،ها!الردآنتونیو، اینها چیست؟ باپول می‌توان خرید؟

آنتونیو به احتمال زیاد . یکی ازآنها ماهی معمولی و بی‌شک قابل‌خریدوفروش[2].

۱ استفانومست‌است‌وظاهراًعکس منظورخوددرابرزبان‌می‌راند .می‌خواهد بگوید: «هرکس دربندکار خویش‌باشد وکسی راپروای‌کار وگرفتاری دیگران نباشد . ــ هرکس برای خودش.»

۲ این بند، بازتاب عکس‌العمل ترینکولو است در صحنهٔ دوم پردهٔ دوم به‌هنگامی‌که نخستین‌بارکالیبان رادید. پیداست که‌مشاهدهٔ اوچنین عکس‌العملی را درآنتونیونیز برانگیخته است.

پروسپرو سرورانم؛ نخست به نشانهای [1] این اشخاص توجه‌کنید، وسپس بفرمائیدآیا مردمی‌درستکارند . این‌فرومایهٔ کج آفریده مادرش جادوگر بود ، جادوگری چنان توانا که می‌توانست برماه [2] حکم براند، جذر ومد پدید آرد ، وخودسیرانه‌درکارش مداخله‌کند. این سه ازمن سرقت کرده‌اند واین نیم‌شیطان (ازآنجائی‌که حرامزاده‌است) با اینها توطئه کرده بود که‌جانم را بگیرد . دوتن از اینها را شما باید بشناسید و از کسان‌خویش بدانید ؛ من‌این جادوگرزاده را متعلق به‌خویش اعلام می‌کنم .

کالیبان تابه سرحد مرگ آزار خواهم یافت .

آلونزو این استفانو، آبدار باده‌گسار من نیست ؟

سباستیان اینك نیز مست است. شراب‌کجا نوشیده؟

آلونزو ترینکولو نیزتلوتلو می‌خورد. این می‌ناب را،که‌ایشان را این‌چنین برافروخته است، درکجا یافته‌اند؟ چگونه

۱سابقاً خدمتکاران نشان نجابت خانوادگی مخدوم‌را برسینه داشتند تا معلوم باشدکه درخدمت چه‌خانواده‌ای هستند.

۲ یکی ازتوانائیهای جادوگررامداخله درامور ماه می‌دانستند، وبرای ماه نیز افسونی‌قایل بودند چنانکه برخی شوریدگان را ماه زده Moony می‌گفتند:

مگرماهی تویاحود ای پری وش که نزدیکت‌نباشد آمدن خوش

نظامی

به چنین حالی دچار آمدی[1] ؟

ترینکولو ازهنگامی که آخرین بار شما را دیدم ، درچنان حالی بوده‌ام که ترسم هرگز از آن بدرنیایم ؛ واز این بابت که از درون به‌فساد گرایم بیمناك نیستم[1].

سباستیان آه، استفانو ، درچه‌حالی؟

استفانو اوه ،دست به‌من مزن!من استفانو نیستم،سراپا کوفتگی‌ام.

پروسپرو مردك ، توکه می‌خواستی پادشاه جزیره شوی ؟

استفانو اگرمی‌شدم پادشاهی‌قهار می‌بودم[2].

آلونزو به‌عمرم موجودی غریب‌تر ازاین ندیده بودم[3].

۱ـ لغتی که نویسنده دراین‌مقام بکار برده Pickle به‌معنی آب نمك است که مجازاً «گرفتاری وهچل» نیز معنی می‌دهد ، معنی تحت‌اللفظی جمله این است که چگونه وچه شدکه دراین‌آب نمك افتادی؟ ومخاطب درپاسخ می‌گوید ازآخرین بارکه شما را دیدم درچنان‌آب‌نمکی بوده‌ام که می‌ترسم هرگز از استخوانهایم‌خارج‌نشود،ودیگرازاین‌بابت‌که مگس دروجودم‌تخم بگذارد.بیمناك نیستم، چون نمك سوده‌ام.

شاید همین جمله را بتوان چنین‌گزارش‌کرد :

ـ چه شدکه درچنین لجنی افتادی؟

ـ ازهنگامی که‌آخرین بارشما را دیدم‌درچنان لجنی بوده‌ام‌که می‌ترسم هرگزازآن پاکی نیابم،ودیگرازاین بابت‌که آلوده خواهم‌شد بیمناك نیستم.

۲ـ لغتی‌که نویسنده دراینجا به‌کارگرفته Sore است‌که هم به‌معنی‌بد وستمگراست‌وهم به‌معنی دردناك، که برکوفتگی تن‌گوینده نیزاشاره دارد.

۳ـ دراشاره به‌کالیبان

پروسپرو چنانکه درقیافه بی‌قواره است، به‌رفتارنیز هست. مردك، به‌دخمه‌ام‌برو، دوستانت راهم‌باخودببر؛ واگر چشمداشت عفودارید آنرا چنانکه باید بیارایید.

کالیبان به‌چشم، باکمال میل؛ وازاین پس عاقل خواهم بود، ودر جلب‌التفات شما خواهم‌کوشید. ببین من چه احمق‌بودم که این مست دائم‌الخمر را خدای خودکردم و این ابله کودن را می‌پرستیدم!

پروسپرو برو! دورشو!

آلونزو برویدا، ووسایلتان را درهمانجاکه یافتید بگذارید.

سباستیان یا (درهمانجا) که دزدید.

(کالیبان واستفانو وترینکولو می‌روند)

پروسپرو سرورم، من اعلیحضرت و همراهانشان را بـه دخمه‌ام دعوت می‌کنم، که امشب را درآن بیاسایند. بخشی از این شب رامن باگزارشی بسرخواهم برد، که تردیدندارم گذشت‌آنرا تسریع خواهدکرد ــ با داستان زندگیم، و رویدادهای‌مهمی‌که‌ازلحظهٔ‌ورودبدین‌جزیره‌ازسرگذرانده‌ام. بامدادان‌شمارا به‌جانب‌کشتی، وسپس به‌ناپل‌خواهم‌برد، آنجاکه امیدوارم برگزاری جشن ازدواج این عزیزان را ببینم، وپس‌آنگاه راه میلان‌خویش را، که درآن‌یك

سوم افکارم[1] راوقف مرگ خواهم نمود، در پیش‌گیرم.

آلونزو مشتاقم‌که داستان زندگیت را بشنوم، که قطعاً گوش رابه شیوه‌ای غریب تسخیرخواهدکرد.

پروسپرو همه رابازخواهم‌گفت، ودریای‌آرام، باد مساعد، وسفری چنان سریع را به‌شما وعده می‌کنم‌که‌کشتی، به‌هنگام، در دوردست به‌ناوگان سلطنتی بپیوندد. (خطاب‌به‌آریل) آریل، مرغکم، این وظیفهٔ تواست. پس‌آنگاه به سوی آسمان، وخدا نگهدار! (خطاب به‌دیگران) لطفاً بفرمائید.

(بیرون می‌روند)

فرجام سخن

پروسپرو به‌درون می‌آید

اینك افسونهایم همه نیست گشته‌اند،
آنچه نیرودارم، که بس‌اندك‌است، ازآن خودمن است.
راست است‌که‌باید مرا در اینجا محبوس کنید ویا به‌ناپل بفرستید.
اینك‌که‌دوك نشینم رابازگرفته وجنایتکار راآمرزیده‌ام
مگذارید با افسونتان دراین[2] جزیرهٔ بی‌حاصل سکنی گزینم،

۱ـ عمدهٔ اوقاتم را صرف تهیهٔ توشهٔ آخرت خواهم‌کرد.

۲ـ درپایان نمایش، این تماشاچیان هستند که صاحب نیروی افسونند و می‌توانند برشهرت نمایشنامه‌نویس وبازیگر بیفزایند ویا ازآن بکاهند. (مراد ازجزیرهٔ خشك و بیحاصل ظاهراً صحنهٔ تماشاخانه است)

بلکه به یاری دستهای[1] مهربانتان مرا از این اسارت برهانید.

دم[2] ملایم شما باید که بادبانهایم را بیاکند،

وگرنه نقشه‌ام، که خشنودی شماست، نقش بر آب می‌شود.

اینك، ارواحیم نیست که بکار وادارم، و

افسونیم نیست که بکار زنم، وفرجامم

نومیدی است، مگر اینکه با استغاثه (بدرگاه خدا)

آزادگرم ـ لابه‌ای که اثرش چنان است که نفس بخشایش را

می‌جوید وهمهٔ گناهان را بخشوده می‌دارد.

اینك که گناهتان را آمرزیده‌اند

بگذارید گذشتتان مرا آزاد سازد[3].

پایان

۱ـ با دستزدنها وملهله کردنها.

۲ـ ابراز احساسات، سخنان موافقت‌آمیز ومساعد وتحسین شما است که مرا ترغیب خواهد کرد وچون بادی که دربادبان کشتی افتد به‌پیش خواهد برد.

۳ـ می‌نماید که ملهم ازدعایی باشد که مسیح به‌شاگردانش آموخت: «خطاهای‌ما رابیخش چنانکه مانیز خطاهای‌دیگران رانسبت به‌خودمی‌بخشیم.»